

گرچه زمینه گفتن چنین اشعاری قبل از فروغ فراهم شده بود، با این همه در جامعه ای که هنوز هر نوع آزادیخواهی زنان را به نوعی فساد در رابطه با رژیم پهلوی نسبت می داد و ساختار سنتی - مذهبی جامعه به شدت آن را سرکوب می کرد، چنین اشعاری سروده شده از طرف زنی، قیامی به حساب می آمد. فروغ در کتاب سوم خود عصیان تا حدودی موفق می شود از بیان مسائل صرفاً احساسی و شخصی دست بردارد و به مسائلی خارج از خود بپردازد. به همراه این نگاه، شعر او نیز با دادن برخی تصاویر بکر و زنده جانی می گیرد.

خانه ها رنگ دیگری بودند
گردآلوده، تیره و دلگیر
چهره ها در میان چادرها
همچو ارواح پای در زنجیر.^{۲۲}

می دویدند از پی سگها
کودکان پابرهنه، سنگ به دست
زنی از پشت معجری خندید
باد ناگه دریچه ای را بست.^{۲۳}

فروغ زمانی به مسائل اجتماعی و بیرون از خود روی می کند که شعر و به طور کلی هنر، دلزده از سیاست و گریزان از بیان حالات فردی خود، با نگرشی کلی، به مسائل برخورد می کند. اشعار اغلب شاعران آن دوره حاوی برداشتی ساده از خلقت و جهان طبیعت است. انعکاس این روانشناسی اجتماعی در شعرهای کتاب سوم فروغ، عصیان، دیده می شود و از آنجا که خود فروغ، چنانکه اشعار پیشینش نشان می دهد، برخوردی مستقیم با سیاست و اجتماع نداشته است تا به این دلزدگی و کلی گویی برسد، به تقلید از مد هنری زمان به مسائل کلی بشری آنهم به صورتی گلزا و ابتدایی می پردازد. شعر «عصیان خدا» نمونه آن است. اشعار سه کتاب اول فروغ نشان می دهد که شاعر نتوانسته و یا گرایشی به مطرح کردن مسائل و مضامین اجتماعی عصرش در شعر خود نداشته است. اشعار این سه دفتر را می توان دفترچه منظوم خاطرات زنی دانست که جرأت شکستن قراردادهای اخلاقی دوره

۲۲. همانجا، شعر «بازگشت»، ص ۸۷.

۲۳. همانجا، شعر «بازگشت»، ص ۸۸.

خود را داشته و با اینکه به خوبی می داند شکستن این قراردادها نتیجه ای جز طرد شدن از همه سر را ندارد، اما آن را هر خاموشی ترجیح می دهد گرچه می داند در جامعه ای زندگی می کند که برای زن و مرد سرنوشتی متفاوت رقم زده اند.

آن داغ ننگ خورده که می خندید
بر طعنه های بیهوده، من بودم
گفتم که بانگ هستی خود باشم
اما دریغ و درد که زن بودم.^{۲۴}

در همین دوران اشعار سیمین بهبهانی، دیگر شاعر زن مطرح آن زمان، در کتابهای جای پای و چلچراغ چاپ و منتشر می شوند. سیمین از بسیار نوجوانی به تقلید از مادر شعر می سروده و اولین اشعارش را مادر برای پروین اعتصامی خوانده است.^{۲۵} سیمین که با آشنایی به ادبیات کلاسیک ایران، زبانی محکم و روان دارد، با جرأت از دنیای شخصی اش سخن می گوید.

جسمی ز داغ عشق بتان پرشرر مراست روحی چو باد سرد خزان در به در مراست
تا او چو جام با لب پیگانه آشناست همچو سپر، در دست ز حسرت به سر مراست
گوهر فشاند دیده و تقوای من خرید تر دامن ز وسوسه چشم تر مراست.^{۲۶}

اشعار اولیه سیمین به عکس اشعار اولیه فروغ، گرایشی اجتماعی دارد. او در کنار اشعاری که از خود و آرزوهایش حرف می زند با نگاهی ساده اشعاری می سراید که سرشار از مضامین اجتماعی است. اشعار «دندان مرده»، «جیب پر»، «به سوی شهر» و «معلم و شاگرد» گرچه فاقد هر نوع نوآوری است، صاحب مضامینی اجتماعی است که بر فقر و رنج طبقات محروم جامعه شهادت می دهد.

هیچ دانی ز چه در زنداتم؟ دست در جیب جوانی پر دم؛

۲۴. همانجا، «شعری برای تو»، ص ۸۰.

۲۵. سیمین بهبهانی، *گزیده اشعار* (تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۶۷)، «مقدمه کتاب جنبی که من پر دم»، ص ۲۱.

۲۶. همانجا، شعر «رهگذر نغمه ساز»، ص ۹۵.

تاز شستی نه به چنگ آورده ناگهان سیلی سختی خوردم.^{۲۷}

دهقان کنار کلیه خود بنشست در آفتاب و گرمی بی رنگش
در دیده اش تلاطم رنجی بود در سینه می فشرد دل تنگش.^{۲۸}

جالب توجه است که در همان سالها، برای اولین بار، سیمین به دنیای محروم زنان اشاره می کند. او در شعر «نغمه روسپی» و «رقاصه»، به خلاف عقاید مرسوم جامعه، به بیان دنیای پردرد زنانی می نشیند که خود درمانده و محرومی بیش نیستند.

بده آن قوطی سرخاب مرا تا زخم رنگ به بی رنگی خویش
بده آن روغن تا تازه کنم چهر پژمرده ز دلتنگی خویش.^{۲۹}

بانگ برآورد: «ای گروه ستمگر،
تشنه خون شما منم، منم، آری؛
پشت مرا ز بار درد شکستید!
گل نفشانید و بوسه هم نفرستید!...»^{۳۰}

و یا شعر رقیب شاید اولین شعریست که به جهان دردناک تعدد زوجات اشارت دارد.

همچو ماری چابک و پیچان و نرم نیمه شب بیرون خزید از بسترش؛
سوی بالین زنی آمد که بود خفته در آغوش گرم همسرش.^{۳۱}

در این دوره گرچه قدرت شاعری سیمین به لحاظ زبان و صناعات شعری تنها در میان زنان شاعر عصر خود که در میان شاعران عصر خود مشخص و ممتاز است، اما او به خاطر رمانتیزه کردن معترای اجتماعی شعرش در دوره ای که

۲۷. همانجا، شعر «جیب پر»، ص ۸۰

۲۸. همانجا، شعر «به سوی شهر»، ص ۸۴

۲۹. همانجا، شعر «نغمه روسپی»، ص ۶۶

۳۰. همانجا، شعر «نغمه روسپی»، ص ۶۹

۳۱. همانجا، شعر «رقیب»، ص ۹۷

رومانتیسسم و سانتیمانتالیسم طی نقدهای ادبی کهنه به حساب می آمد^{۳۲} شعرش را از شعر زمانه اش عقب تر نگه می دارد.

اشعار فروغ و سیمین از این مراحل به سرعت می گذرند و هر يك در جهتی مخالف به مرحله دیگری از شعر می رسند.

۳- فروغ فرخزاد

دوره دوم شعر فروغ شامل اشعار سالهای ۳۸ تا ۴۵ است که در دو کتاب تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد چاپ و منتشر شده اند. برخی اشعار کتاب تولدی دیگر ادامه همان اشعار پیشین فروغ، به خصوص کتاب عصیان است. با این تفاوت که فروغ در این مرحله به زبان و شکل شعری جدیدی می رسد.

روی خاک ایستاده ام
با تنم که مثل ساقه گیاه
باد و آفتاب و آب را
می‌کند که زندگی کند.^{۳۳}

گرچه فروغ در این دوره نیز از خود می گوید، اما خود، بسته در دنیای شخصی فروغ نیست. او آگاهانه از «من» حرف می زند و به شعرش بعد و وسعت می بخشد.

من در پناه شب
از انتهای هر چه نسیمست، می وزم
من در پناه شب
دیوانه وار فرو می ریزم
با گیسوان سنگینم، در دستهای تو
و هدیه می کنم به تو گلهای استوایی این گرمسیر سبز جوان را.^{۳۴}

۳۲. نیما یوشیج، دنیا خانه من است (تهران: انتشارات زمان، ۱۳۵۰)، ص ۱۱۰.

۳۳. فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، (کالیفرنیا: انتشارات ایرانزمین)، ص ۲۴.

۳۴. همانجا، ص ۶۳.

فروغ در این دوره خود را از قید شعری کهن رها کرده است و همراه با تغییر محتوای شعرش، فرم و زبانی مشخص و مستقل انتخاب می کند. شکل شعری او در این دوره، تجربه ای تازه و بکر در وزن عروض نیمایی است. فروغ هنر را «نوعی نیاز آگاهانه به مقابله و ایستادگی در برابر زوال»^{۳۵} می دانست اما خود در اشعار دوره دومش از ایستادگی و مقابله ای خسته و مغلوب حرف می زند.

بر او ببخشایید
بر او که گاهگاه
پیوند دردناك وجودش را / با آب های راكد
و حفره های خالی از یاد می برد
و ابلهانه می پندارد
که حق زیستن دارد.^{۳۶}

گوش دادم
گوش دادم به همه زندگیم
موش منفوری در حفره خود
بك سرود زشت مهمل را
با وقاحت می خواند
جیرجیری سمج و نامفهوم
لحظه ای قانی را چرخ زنان می پیچود
و روان می شد بر سطح فراموشی.^{۳۷}

عشق هنوز محور اصلی شعر فروغ است، و حضورش به زندگی خالی و پر
اضطراب او تحرك و حیات می بخشد.

آه، ای با جان من آمیخته
ای مرا از گور من انگیزته

۳۵. مصاحبه با فروغ فرخزاد، آرش، ۱۳ (۱۳۴۵)، ص ۳۵.

۳۶. تولدی دیگر، شعر «بر او ببخشایید»، ص ۴۴.

۳۷. همانجا، شعر «دریافت»، ص ۴۷.

چون ستاره با دو بال زرنشان
آمده از دور دست آسمان
از تو تنهاییم خاموشی گرفت
پیکرم بوی هماغوشی گرفت
جوی خشك سینه ام را آب تو
بستر رگهام را سیلاب تو.^{۳۸}

اکنون دیواره در شب خاموش
قد می کشد هسچو گیاهان
دیوارهای حایل، دیوارهای مرز
تا پاسدار مزرعة عشق می شوند.
اکنون دیواره همه‌های پلید شهر چون گله‌ی مشرش ماهیها
از ظلمت کرانه‌ی من کوچ می کنند.^{۳۹}

اما عشقی که فروغ در این دوره از آن یاد می کند در فضایی از جهان بیرون
ایستاده است که هر لحظه در معرض نابودی است. در جهانی با ارزشهای مادی جدید.

- عشق؟

- تنهاست و از پنجره‌ی کوتاه

به بیابان‌های بی‌مجنون می‌نگرد
به گذرگاهی با خاطره‌ی ای‌مغشوش
از خرامیدن ساقی نازك در خلخال.^{۴۰}

در شب كوچك من، افسوس
باد با برگ درختان می‌بادی دارد
در شب كوچك من دلهره‌ی ویرانیست.
گوش کن

وزش ظلمت را می‌شنوی؟

۳۸. همانجا، شعر «عاشقانه»، ص ۵۵.

۳۹. همانجا، شعر «دیوارهای مرز»، ص ۶۳.

۴۰. همانجا، شعر «در غروب ابدی»، ص ۸۷.

من غریبانده به این خوشبختی می نگرم
من به ترمیدی خود معتادم.^{۳۱}

اکثر اشعار دو کتاب تولدی دیگر و ایمان بیاوریم ... از نومیدی، هراس،
اضطراب، تشویش و نگاهی تلخ و غمگین سرشار است.

در حباب کوچک
روشنایی خود را می فرسود
ناگهان پنجره پر شد از شب
شب سرشار از انبوه صداها ی تهی
شب مسموم از هرم زهرآلود تنفس ها
شب ...

اشعار «عروسك كوکی»، «مرداب» و «دیدار در شب» نمونه های کامل چنان
طرز تفکری هستند. و شاعر آگاهانه در این میان تسلیمی مقدر را می پذیرد.

من پشیمان نیستم
من به این تسلیم می اندیشم، این تسلیم دردآلود
من صلیب سرنوشت را
بر فراز تپه های قتلگاه خویش بوسیدم.^{۳۲}

چنین نگاه و نگرشی باعث شده است تا بیشتر اشعار دو کتاب آخر فروغ، شعر
زمان خود باشند. زمانه ای که آزادی جز در شعارهای حکومتی مفهومی ندارد، زمانه
ای که انسان جهان سومی در معرض هجوم ارزش های غرب، گم شده و تحقیر شده به
دنیاال هویتی است تا به هستی خود معنا بخشد و فروغ ناامید از چنین شرایطی است
که شعری تلخ و گزنده چون آیه های زمینی را می سراید. فروغ این حس گمشدگی را
در نموده های طبیعت نیز می بیند و به سادگی با آنها رابطه برقرار می کند.^{۳۳}

۳۱. همانجا، شعر «باد ما را خواهد برد»، ص ۳۰.

۳۲. همانجا، شعر «خیابانهای سرد شب»، ص ۸۳.

۳۳. محمد حقوقی، «تفسیر شعر دلم گرفته است»، شعر نواز آغاز تا امروز (تهران: یوشیج، چاپ
پنجم، ۱۳۶۴)، ص ۳۹۹.

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به ایوان می روم و انگشتانم را
بر پوست کشیده شب می کشم.

فروغ در اکثر اشعارش از درد حرف می زند، دردی که نسل او را به بیهوده زیستن می کشانید. نسلی که تحفة نامبارك سالهای گذشته را تجربه می کرد و تجربه فردی فروغ در سفری ذهنی به گذشته ها نیازمند بود. او در پی شناخت علتها نیست، چاره ای نمی جوید، یکسر آگاه اما تسلیم است. با آنکه از دردها، رنج ها و محرومیتها در قالبی نو، تصاویری بکر و زیبایی بدیع شعر می گوید، زیانش تیز و برنده نیست. شعر او خنجر نیست تا که قلب تیرگی را بدرد، شعر او آینه ای مضاعف است که تاریکی بیرون، گذرش ساخته است. او در گفتن بدیها، پیشتر محبانه می گوید تا خصمانه. گویی او مادری کهن است که راز خیانت کودکان خویش را می داند.

سلام ماهی ها... سلام ماهی ها
سلام قمرها، سبزه ها، طلایی ها
به من بگویند آیا در آن اتاق بلور
که مثل مردمك چشم مرده ها سرد است
و مثل آخر شب های شهر، بسته و خلوت
صدای نی لبکی را شنیده ای
که از دیار پری های ترس و تنهایی
بسوی اعتماد آجری خوابگاهها
و لای لای کوکی ساعتها
و هسته های شیشه ای نور پیش می آید؟
و همچنان که پیش می آید
ستاره های اقلیلی از آسمان به خاک می افتند
و قلب های كوچك بازیگوش

از حس گریه می ترکند.^{۴۵}

فروغ در دو کتاب آخر خود به دنبال گمشده ای است، گمشده ای نامعلوم که می کوشد تاریکی را کنار بزند و خوشبختی را به دست آورد، اما او می داند که جستجوگری ناموفق است و هم اینجاست که او خوشبختی و بودن و هستی اش را به سخره می گیرد و از همه چیز با کنایه حرف می زند و با آنکه بیانگری ساده و صمیمی است، اما کنایاتی تلخ و گزنده آن سادگی را می پوشاند.

فاتح شدم

خود را به ثبت رساندم

خود را به نامی در يك شناسنامه مزین کردم

و هستیم به يك شماره مشخص شد

پس زنده باد ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن تهران.^{۴۶}

فروغ در اشعارش هرگز مستقیماً زنان را مطرح نکرده است، از مشکلات آنان سخن نگفته است، اما جهان شعری او جهانی است که بیننده و تجربه کننده و بیان کننده اش زنی است آگاه و درگیر با کوچکترین مشکلات زندگی. شعر او محتوای نویی را عرضه کرد که از اضطرابها، وسواسها و دل نگرانیهای سرچشمه می گرفت. نگرانیهایی که هر چند ریشه در عوامل اجتماعی - روانی عصر او داشت اما از آنجا که فروغ در پی مشخص کردن علتها نیست، اشعارش به خلاف قالبهای معین، از اضطرابهای شناخته شده عصرش درمی گذرد و به اضطرابی بدوی می رسد. فروغ دریچه ای جدید در شعر نیمایی می گشاید و موفق می شود محتوای نوری شعرش را در زبانی سهل اما محتج، نزدیک به طبیعت کلام و زبان محاوره، با آوردن تصاویری زنده و پدید به شعر درآورد. همین ویژگیها باعث شد تا شعر فروغ نه تنها در شعر شاعران همعصرش که در شعر شاعران پس از او نیز تأثیر فراوان بگذارد. اما متأسفانه شاعرانی که روح و دریافتهای فروغ را نیافته بودند، و تنها از زبان و فرم شعر او تبعیت کردند، توفیقی نیز در زمینه شعر نیافتند. به خصوص در میان زنان که گمان کردند فروغ تنها به خاطر زن بودن است که آنگونه شعر می سراید. آنچه

۴۵. پرتو نوری علاء «سخنی باید گفت»، جنگ چراغ، بناسبت پانزدهمین سال درگذشت فروغ، ۱۳۶۰، ص ۱۹۳.

۴۶. تولیدی دیگر، شعر «ای مرز پرگهر»، ص ۱۹۸.

فروغ در زمینه شعر معاصر ایران از خود به جای گذاشت، طلیعة اشعاری بود که اگر زمانه عصری طولانی تر بر او روا می داشت، بی شك با ظهورشان بر غنای ادبیات معاصر می افزود.

۴. سیمین بهبهانی

ایران در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به علت رشد نسبی صنعتی، حاصل از درآمد نفت و ارتباطات و وابستگی به جهان غرب و وجود فرهنگ سنتی داخلی، دچار روابط اجتماعی و فرهنگی بهم ریخته ای بود. قشر متوسط شهری، زنان، جوانان، روشنفکران و قشر وسیع حاشیه نشینها هر يك دارای مناسبات پیچیده ای با حکومت وقت بودند. با اینکه به علت رشد سوادآموزی و وجود بازارهای کار، زنان بیش از هر زمان در صحنه اجتماع بودند، اما به علت جو مخالفت با رژیم، زنده شدن گرایشهای مذهبی و سنتی به عنوان حربه ای در برابر مظاهر غرب و جنبشهای چپ داخل ایران، زن معرفی شده از طرف رژیم، زنی مصرفی تلقی می شد. شرکت مستقیم برخی زنان ایرانی در فعالیتهای سیاسی و مخفی علیه رژیم، برای اولین بار چهره جدیدی از زن ایرانی را به نمایش می گذاشت. در فضای سانسور و مجبزی دولت بر کار تشر کتاب، برای نخستین بار جمعی از هنرمندان ایرانی در سال ۱۳۴۷ به کانون نویسندگان ایران به عنوان کانونی صنفی برای آزادی قلم و بیان و لغو هر گونه سانسور، رسمیت بخشیدند. گرچه عمر این کانون به علت مخالفت دولت، يك سال و اندی بیشتر نبود، اما توانست هنرمندان را با وجود همه اختلافات عقیدتی و سیاسی، به صف آرایی در برابر دولت پکشانند. ادبیات و به خصوص شعر در فضای خفقان سیاسی، بار دیگر نه به ضرورت هنری که به ضرورت سیاسی از نوعی زبان غیرصریح و استعاری سود می جست که با وجود همه سانسورها، مخاطب خود را یافته و به خصوص نسل جوان را که با پرسشهایی کاملاً تازه پا به عرصه حیات اجتماعی - سیاسی گذاشته بود به خود جذب می کرد. (تأسیس مجدد کانون نویسندگان در سال ۱۳۶۵ و برگزاری ده شب شعر با حضور دهها تن از هنرمندان و نویسندگان ایران و صدها تن از مردم، حکایت از چنین پیروندی داشت.) هرچه به سالهای پیش از انقلاب ۵۷ نزدیک می شویم، شعر به خصوص در نسل جوان تر مسیری جدید را می پیماید. نسل تازه در برخورد با مسائل حاد سیاسی عصرش، به زبانی صریح تر نیاز داشت. برخی از شاعران این دوره با دادن شعارهای سیاسی در شعر، از شعر به عنوان حربه ای برای تهییج و ترغیب خواننده سود می جویند. در

چنین فضایی چهارمین دفتر شعر سیمین بهبهانی به نام رستاخیز در سال ۱۳۵۲ چاپ و منتشر می شود. سیمین در این دفتر به تمامی قالب غزل را انتخاب کرده است. شعر او در این ایام گرچه از نظر ارزشهای شعری، قدرت کلام، تصاویر زیبا و بیان احوالات درون و بیرون شاعر قابل توجه و شعری برجسته در ادبیات ایران به حساب می آید، اما شعر او در محافل روشنفکری و به خصوص نسل بیتاب جوان، انعکاسی ندارد. نپیوستن سیمین به جرگه شاعران نیمايي، گزینش فرم غزل برای شعر و نداشتن حضور در محافل روشنفکری آن زمان سؤال برانگیز بود. نسلی که با شعر نو آشنا شده بود و گاه شعر را با شعاری ترین وجهش می شناخت، تکلیف خود را در برابر شعر سیمین نمی دانست و این پلاتکلینی به تردید و گاه طرد شعر سیمین می انجامید، غافل از اینکه شعر سیمین در همین دوره و با همان فرم غزل سرشار از مفاهیم اجتماعی و بیرونی است. شعری به روانی و سادگی ذهن گوینده اش.

وقتی که سیم حکم کند، زر خدا شود	وقتی دروغ داور هر ماجرا شود
وقتی هوا ... هوای تنفس، هوای زیست ...	سربوش مرگ بر سر صدها صدا شود
وقتی در انتظار یکی پاره استخوان	هنگامه یی ز جنبش دمها به پا شود
وقتی که سوسمار صفت، پیش آفتاب	یک رنگ، رنگها شود و رنگها شود
وقتی که دامن شرف و نطفه گیر شرم	رجاله خیز گردد و پتیاره زان شود
بگذار در بزرگی این منجلاب یأس	دنیای من به کوچکی انزوا شود. ^{۳۷}

تشنه می میرم، که در این دشت آبی نیست، نیست؛
وین همه موج بلورین جز سرابی نیست، نیست

...

هر چه می بینم سیاهی در سیاهی، کوه، کوه؛
در پس این تیرگیها آفتابی نیست، نیست

...

چشم لعلی رنگ خرگوشان این کهسار را
دیگر از بیم پلنگان تاب خوابی نیست، نیست^{۳۸}

۳۷. سیمین بهبهانی، گزینۀ اشعار، شعر «دنیای کوچک من» (تهران: انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۶۷)، ص ۱۳۷.

۳۸. همانجا، شعر «چشم لعلی رنگ خرگوشان».

اشعار زیبای «آخرین برگ»، «افیون وعده های تهی» و «شکوه نور در آویزه بلور»، گرچه همگی به فضای مرده و ساکن عصر شاعر برمی گردند، اما از پس آن، فرد شاعر حضوری مسلم دارد.

رژیم پهلوی در روند وابستگی به غرب، ایجاد فضای ترس و خفقان سیاسی و از میان برداشتن هر نوع نهاد دمکراتیک در انقلاب ۵۷ جای خود را به اسلام سیاسی می دهد. نهادی که از سالها قبل در بطن جامعه نفوذ و رشد کرده بود. انقلاب ۵۷ که برخی آن را ادامه انقلاب تاکام مشروطه و شکست نهضت ملی دکتر محمد مصدق می دانستند، با روی کار آمدن رژیم اسلامی، شکلی دیگر به خود می گیرد. این رژیم با تکیه بر ارزشهای اجتماعی متفاوتی معیارهای جدیدی در روابط فرهنگی جامعه ایجاد می کند. ادبیات و به خصوص شعر که در دوره انقلاب از بند سانسور رها شده بود و برای یافتن زبان و بیانی غیرمیزی شده دست به تجربه می زد، در برخورد با حوادث جدید محتوی و فرمی تازه می یابد. حادثه ای که در ادبیات ایران در حال شکل گرفتن بود، درهم ریخته شدن قالبها و اندیشه های مشخص گذشته بود، سلايق شخصی بی توجه به برجسبهای هنری پیشین شکل می گرفت. پنجمین دفتر شعر سیمین، خطی ز سرعت و از آتش، حاوی اشعار سالهای ۵۲ تا ۶۰، سه سال پس از انقلاب و ششمین دفتر شعر او، دشت ارژن، در سال ۶۲ منتشر می شوند. خطی ز سرعت و از آتش شامل دو دفتر است. دفتر اول تا جمعه سیاه و دفتر دوم از جمعه سیاه. دفتر اول ادامه رستاخیز است. با این تفاوت که شاعر با زبانی صریح تر و در عین حال منسجم تر رو به مسائل خود و بیرون از خود دارد. محتوای جدید سیمین را به ابداع یا به قول خودش کشف اوزان جدیدی می کشاند که پیش از او یا به کار نرفته اند و یا به ندرت برخی از شاعران کلاسیک ایران از آن سود جسته اند.^{۴۹}

ز شب خستگان یاد کن، شبی آرمیدی اگر

سلامی هم از ما رسان، به صبحی رسیدی اگر

به حجت در این دآوری، ز دوزخ نشان می دهم

به دعوی ز خوشباوری، بهشت آفریدی اگر^{۵۰}

آنچه در این دوره از شعر سیمین به چشم می خورد و کار او را از یکدستی و

۴۹- سیمین بهبهانی، خطی ز سرعت و از آتش، مجموعه غزل، (تهران: زوآر ۱۳۶۰)، مقدمه کتاب.

۵۰- همانجا، شعر «ز شب خستگان یاد کن»، ص ۵۵.

گاه پروازهای شکفت باز می دارد، هنوز حضور برخی تصاویر کهنه و تمایز مستعمل گذشته، در کنار تصاویری نو ظهور و بی نظیر است. در کنار اشعاری چون خارهای زشت، مخوان و ای جهانی سوگوار که سراسر تصویر و رنگ و خط و حس است، شعر سایه زلف سیاه می آید که فاقد هرگونه تازگی و بداعتی، حتی در جهان حس و خواهش شاعر است.

هر چه به سالهای انقلاب نزدیک تر می شویم شعر سیمین، برآتر، صریح تر و حتی گاه عصبی می شود. او بی پروای خود در متن زمانه افتاده است.

مسخ آنچنان شدیم که گرید برای ما،
از شاخ و دم نصیب کریمانه یافتیم
...
.. آن بیشه زاد سرخ نشیمن .. نیای ما!
تا هیچ جاتور نشیند به جای ما

با ریسمان و هن، کشیدنمان به دشت
.. چونان که پر ستور .. به ما نیز بر زدند
با شخم و شیر، ماده و نر، پیر می شویم
حرص چرا فشرد گلوی «چرا؟» ی ما
داغی، سزاتر آن که نگویم کجای ما
قصاب تا چه تیغ برآرد سزای ما^{۵۱}

تغییراتی که در جهان بیرون شاعر رخ می دهد، گر چه همه ذهنیت او را مشغول به خود کرده است اما او را به تأمل می کشاند، او تجربه های گذشته را فراموش نکرده است، او سر سپردگی و شکست سیاستهای وابسته ای را که کوششهای چند نسل را ندیده گرفت به یاد دارد و به صراحت زبان به انتقاد می گشاید:

آوای شما، حیف که از نای شما نیست
آن روز که فریاد روا بود نکردید
وز نای شما، گر بود، آوای شما نیست
امروز دگر عریده با یای شما نیست^{۵۲}

خواهد از من رسوا، یار آینه رویم
درم «حب وطن» را، این حدیث کهن را
کآنچه خواهد و گوید، طوطیانه بگویم
گویدم که «ز نو گو» گویمش که نگویم

و شاعر خسته از این همه تلاطم در ابیاتی پایین تر می گوید:

من کلاله مهرم، سر به سر، همه گیتی
مرز و بوم و دیارم، شهر و خانه و کویم

۵۱. همانجا، شعر «مسخ آنچنان شدیم»، ص ۳۱.

۵۲. همانجا، شعر «آوای شما»، ص ۸۱.

...

من نه آتش سریم، کز کمانه برآیم
من نه شاخه دودم، کز شراره برویم
جنگ و کینه ندانم، بلکه بر سر آتم
کز صحیفه گیتی، این دو واژه بشویم^{۸۳}

اما کشتار جمعه سیاه، سیمین را که «چون نسیم بهشت بر هر کجا که می گذشت، به مهربانی دستی، دری به رویش گشوده می گشود» به فریاد می کشاند:

من و بانگ نفرت و نفرین
تو و همنوایی «آمین»
که نمائنده چاره به جز این
چو فغان کنم که «الاهی»^{۸۴}

دفتر دوم «از جمعه سیاه» سراسر به مسائل حاد سیاسی و اجتماعی آن دوره اختصاص دارد. حوادث بیرون چنان او را به درد می کشاند که شاعر را که از «کلاله مهر» بود و «جنگ و کینه» غمی دانست وامی دارد تا به مردم خود خطاب کند:

سازش میسندید، با هیچ بهانه
کز خون شهیدان، رودی است روانه
از ریشه ببرید آن دست که در باغ
می کند شکوفه، می سوخت جوانه^{۸۵}

رخداد دلهره آور جنگ ایران و عراق حادثه جدیدی در اوضاع آن دوره است و مردمی را که هنوز دشمن داخلی را پیش رو دارند، در برابر دشمنی خارجی می کشاند.

ما غمی خواستیم، اما هست
جنگ، این دوزخ، این شررزا هست
گفته بودم که: «هان مبادا جنگ!»
دیدم اکنون که آن «مبادا» هست^{۸۶}

و سرانجام شعر خطی ز سرعت و از آتش که از شاهکارهای ادبیات معاصر به شمار می آید، بر گذشته از همه شور و شعارهای آنی، تصویر کاملی از انسان

۵۳. همانجا، شعر «خواهد از من رسوا»، ص ۸۳.

۵۴. همانجا، شعر «چه سکوت سرد سیاهی»، ص ۸۷.

۵۵. همانجا، شعر «سازش میسندید»، ص ۹۵.

۵۶. همانجا، شعر «ما غمی خواستیم»، ص ۱۲۳.

معاصر است در متن عصری خاموش از حیرت و تحسّر.

خطی ز سرعت و از آتش، در آبگینه سرا بشکن!
بانگ بنفش یکی تندو، در خواب آبی ما بشکن؛
خواهی به نرمی ابریشم، در کوهپایه آرامش
ای سبل ضربت سیلی شو، بر چهر این خنکا بشکن!
مرداب خفته ذهنم را، پوشانده جلبك غفلتها
ای سنگپاره آگاهی، در قلب دایره ها بشکن!^{۵۷}

شعر سیمین بهبهانی در دشت ارژن اگر چه یکسره شهادتی است به لحظه لحظه
حوادث سیاسی و اجتماعی ایران و در اکثر این اشعار بار همان لغاتی را می بینیم که
در شعر آن دوره هست، چون خون، جنگ، زخم، دلیر، رزمنده، وطن، زاد و بوم،
ایثار، پایداری، ... اما به دلیل قدرت تخیل و حضور تعابیر و تصاویر بکر و
احساس و عاطفه ای گرم و دلپذیر، هیچ يك از اشعار او نه تنها حالتی شعاری ندارند
که از عمق روح و جان شاعر مایه گرفته و با اتکاء بر زمینه ای عینی به کلام درمی
آیند. نبض شعر سیمین با حرکات و تپشهای بیرون از شاعر می زند اما از صافی
ذهن و ضمیر زنی فرهیخته و آگاه می گذرد که عشق و مهر را به ودیعه می گذارد.
زنی زمینی، مادر وطن.

دوباره می سازمت، وطن! اگر چه با خشت جان خویش!

ستون به سقف تو می زنم، اگر چه با استخوان خویش.

دوباره می بوم از تو گل، به میل نسل جوان تو!

دوباره می شویم از تو خون، به سبل اشك روان خویش.^{۵۸}

غنچه وش، در هوایت، می درم پوست، ای دوست!

شعر رنگینم از توست ... آه، ای دوست، ای دوست!

تیزتك، آسمان تاز، اینت پر، اینت پرواز ...

راستی .. گر نه اعجاز .. عشق جادوست، ای دوست!

تا کدامین شقایق نشئه عشق انگیخت

۵۷. همانجا، شعر «خطی ز سرعت»، ص ۱۴۳.

۵۸. سیمین بهبهانی، دشت ارژن، شعر «دوباره می سازمت وطن»، (تهران: زوار، چاپ اول،

۱۳۶۲)، ص ۹۷.

عطرتلخی که از او سینه خوشبوست، ای دوست؟^{۵۹}

شعر سیمین در تمام این دوران، لحظه ای از فردیت خویش جدا نمی شود. ما مسائل سیاسی و اجتماعی را از دریچه نگاه و برداشت شخص شاعر مرور می کنیم. شعر او گرچه تاریخ نسل معاصر است اما دست زنی مهرورز، مادری آگاه و یکدل و انسانی خلاق، آن را رقم زده است. انسانی که هرگاه به خود رجوع می کند عاشق است. عشقی که زمان و مکان نمی شناسد، عشقی که در شلوغ ترین ایام، آنگاه که گمان می کنی فراموش شده ای به سراغت می آید و دنیا را رنگ می زند.

عشق، آمد چنین سرخ، آه، با آنکه دیر است

سرخ گل، رسته در برف، راستی دلپذیر است

عشق، ای عشق، ای عشق، قله تا من، چه راهی!

گامهایم چه لرزان، دستهایم چه پیر است!

آه، می ترسم، ای دوست، کز نسیمی بلرزد

عشق، تردید تصویر، خفته در آبگیر است.^{۶۰}

بخش اول کتاب دشت اورژن شامل شانزده شعر بنام کولی واره است. کولی واره ها هر چند به گفته خود او «واسطه ای برای پیوند خود و آن «من» سالیان پیش است»^{۶۱} اما در مجموع تصویری از همه زنان ایرانی است. زنانی آگاه، سخت کوش و مهرورز که در تاروپود جامعه ای مردمدار، جامعه ای که همواره کوشیده تا ابتدا او را در جنسیتش بشناسد، اغواگرش بخواند و سپس سرکوش کند، گرفتار آمده است. کولی واره های سیمین سند معتبری از روزگار ما است. سندی که از عمق سنتهای ما بیرون می آید و در شعر سیمین خود را آشکار و رسوا می کند. کولی واره های ۵، ۷، ۹، ۱۱ نمونه های کامل اند و سیمین در چنین فضایی به فریاد می سراید:

کولی! به حرمت بودن، باید ترانه بخوانی

۵۹. همانجا، شعر «غنچه رش در هوایت»، ص ۷۵.

۶۰. سیمین بهبهانی، خطی ز سرعت و از آتش، شعر «عشق آمد چنین سرخ»، (تهران: زوار، چاپ اول، ۱۳۶۰)، ص ۱۳۵.

۶۱. سیمین بهبهانی، دشت اورژن (تهران: زوار، ۱۳۶۲)، مقدمه کتاب «با شعر و زیستن».

شاید پیام حضوری تا گوشها برسانی
دود تنوره دیوان سوزانده چشم و گلو را
هرکش ز وحشت این شب، فریاد اگر بتوانی
...

گولی به شوق رهایی، پایی بکوب و به ضربه
بفرست پیک و پیامی، تا پاسخی بستانی
بر هستی تو دلیلی باید ضمیر جهان را
نعلی بسای به سنگی، تا آتشی بجهانی
اعصار تیره دیرین، در خود فشرده تنت را
بیرون گرا که چو نقشی در سنگواره فانی
[]

گولی! برای نردن، باید هلاك خموشی
یعنی: به حرمت بودن، باید ترانه بخوانی^{۲۲}

اگر چه سیمین در وزن شعر کلاسیک دست به نوآوری می زند، اما شعر او به لحاظ صوری، همچنان ریشه در شعر کلاسیک ایران دارد، اما نوآوری حقیقی سیمین، تحوکی است که در دریافته‌ها، تجربه‌ها و حس و عواطف او رخ داده است، تحوکی که در زمینه شعر به دادن ایماژهایی نو، تصاویری خلاق و پیوندهایی بکر رسیده اند که در زبانی پر قدرت، و دامنه کلامی وسیعی به مخاطب منتقل می شوند. به همین دلیل است که دیگر وزن و قافیه اموری عرضی بر شعر او نیستند و جوهر شعری گاه آنچنان بر اسباب ظاهری شعر او مسلط می شوند که نه وزن به گوش می آید و نه قافیه به چشم.

در سالهای اخیر، شعر معاصر ایران دریافت و نگاه جدیدی را عرضه کرده است. شعری که از تجربه شکست خورده و ناکام نسلی مایه گرفته که پیراز از وقایع بیرون، عواطف و برداشتهای لحظه ای خود را رقم می زند. شعری تصویری، حتی، مقطعی. شعری به شتاب و گذشت عمرهای کوتاه. آها شعر سیمین می تواند در جریانی که در شعر نوی ایران در حال آزمون و تجربه در زمینه محتوی و شکل و فرم است تأثیری بگذارد؟ این سوالی است که آیندگان جوابش را خواهند داد. اما همین امروز برخی از اشعار سیمین به لحاظ ذات شعریشان، حضور تاریخی خود را ثبت کرده اند:

نوری علاء

کویر بی برگی را دو زن سیه پوشانند
که چون شبانگه آید، دعای باران خوانند.
کویر بی برگی را دو زن، به صداها انگشت
در آرزوی رُستن، ستاره می افشانند...
دو زن -- دو مشعل در دست -- به جست و جوی نورند،
ولیک در تاریکی همیشه سرگردانند...
دو زن که با آینه ز بخت شکوا دارند
سیاه‌روزیها را گناه او می دانند.
کویر بی برگی را دو زن، به شورایی گرم
دو چشمه -- همپا، همرو -- به خار و خس می رانند.
دو زن -- دو قدسی، آری -- امید رجعت دارند؛
به انتظاری دیرین، غماگر ایمانند.
دو تن -- سیه پوش، آری -- چنان به ره می مانند
که خویشتن را -- باری -- سپید می پوشانند.^{۶۳}
عمر سیمین دراز و پر شوکت باد.

لُس آنجلس - مارچ نود

این مقاله بر اساس سخنرانی ای که برای کتفرانس مسسا در نوامبر ۱۹۹۰ در سن آنتونیو، تکزاس تهیه شده بود بازنویسی شده است.

تا طلوعی طلایی چشم به راه داریم

از خرید لوازم خوراك بازگشته ام. آوردن کیسه های میوه و تره بار از اتوموبیل تا کنار آسانسور برایم مشکل است. احساس می کنم که دیگر آن چالاکی و توان گذشته را ندارم و خستگی را به آسانی حس می کنم. گهگاه زانوانم تیر می کشد. عمر است و گذشت آن عوارضی دارد که ناگزیر است. هرگاه که اظهار دردی می کنم - البته به ندرت - دوستان می گویند: «از عوارض شناسنامه است.» و باز می گویند: «از سلامت نسبی برخورداری.» شاید این طور باشد. شاید این سلامت را مدیون شیر آن دایه روستایی باشم که در مشک سفید و صاف و گرم به جای دو پستان روی سینه داشت و مرا از چشمه نوشش نصیب فراوان بخشیده بود.

راستی، از آن دوران چه در خاطرم مانده است! تقریباً هیچ. البته چند تصویر مه آلود در خاطرم دارم، مثلاً این که يك بار در میان باغچه يك قطعه زغال جسته ام و به دهان گذاشته ام و آن را سخت پوك و بی مزه یافته ام، عیناً مثل بعضی از لحظه های زندگی. یا این که مهر نماز دایه را از جامناز برداشته و با دندانهای نوریسته ام جویده ام و از تشدد صدای الله اکبرش نهرا سیده ام. اکثر کودکان طعم خاك را می چشند. آیا این بدان معنا نیست که «آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد»؟ آیا این دهان، کودکانه، طعم آن خاك را که سرانجام می انباردش، نمی آزماید؟

کودکستان امریکایی را نیز که يك میسیون مذهبی امریکایی اداره اش می کرد به یاد دارم و رقص خود را در جشن پایان سال تحصیلی (۱) در نقش گل زرد با دامن ارگانزای پرچین و زرد. و چرا گل زرد؟ در حالی که لباس رفیقم را که سرخ بود و در نقش گل سرخ می رقصید، بیشتر دوست می داشتم. اصلاً شعری هم که او می خواند موزون تر بود: «گل سرخم، شاه گلها، شاه گلها...» و من باید می گفتم: «گل زردم سلطان گلها، سلطان گلها...» و هر چه واژه ها را

تند و کُند می کردم، موزون نمی شد و از همان دو سه سالگی تا این حد قدرت تشخیص وزن داشتم که سلطان را مخفّف کنم و بگویم «گل زردم، طان گلها، طان گلها...» و دیگر در یادم مانده است که بالاخره با این سلطان چگونه کنار آمدم. (پسرم در حاشیه مسوده نوشته است: «هیچ وقت با هیچ سلطانی کنار نیامدی.»)

همیشه رنگ سرخ را دوست داشتم. شاید به دلیل همان زردپوشی ام با آن شعر ناموزون و سرخ پوشی رفیقم با شعر موزونش در روز جشن کودکستان. هنوز حسرت سرخ با من مانده است. وقتی به عقد همسر نخستینم درآمدم، برای خرید با او به خیابان رفتم و هر چه خریدم سرخ بود. کفش سرخ، کیف سرخ، پیراهن سرخ، کُت سرخ... و پدرم که آن همه سرخ را دید، روی درهم کشید و با تشدد گفت: «مگر عروس روستا بودی؟»

اینها را که می نویسم شاید ناخودآگاه طفره می روم که از یادآوری تاریخ تولد خودداری کنم، اما مگر می شود. شرح حال حتماً به این تاریخ نیاز دارد. بسیار خوب، اگر خواستند بنویسند، باید بنویسند: (سیمین بهبهانی، ۱۳۰۶ - ...). تنها آرزویم این است که تا ذهنی پربار و دست و پایی باتوان کار دارم، قسمت نقطه چین مشخص شود و ناگفته نماند که یکی از نگرانیهای خاطرم آن است که مبادا زندگی و ناتوانی را در کنار هم احساس کنم. چنین مباد.

هنوز از مادر زاده نشده بودم که میان پدرم، عباس خلیلی و مادرم، فخری ارغون جدایی افتاده بود و این جدایی، به هنگام دو سالگی ام و اندکی پس از مرگ پدر بزرگم، رسمی شد. سه ساله بودم که مادرم همسری دیگر برگزید. پدر نیز بی همسر ماند.

ذوق ادبی در من شاید میراثی دو سویه از پدر و مادر باشد. پدرم نویسنده دهها جلد رمان و کتاب تحقیقی و تاریخی بود. از نخستین کسانی است که نوشتن را به شیوه رمان آغاز کرد. روزگار سیاه، اسرار شب، دیرسمعان از جمله رمانهای اوست. تاریخ کوروش در دو جلد از تألیفات تحقیقی او، و پرتو اسلام در دو جلد و تاریخ کامل این اثیر در چهارده جلد از ترجمه های اوست. دوره های روزنامه پُرخواننده اقدام که به مدیریت او قبل از سلطنت پهلوی و با فترت بیست ساله بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده است در کتابخانه های ملی و مجلس و دیگر کتابخانه های معتبر باقی است و یاد سرمقاله های تند و پرتحرک آن نیز در ذهن بسیاری از هموطنان به پیری رسیده، هنوز زنده است.

مادرم، به گمان من، زنی بود نمونه شکفتیهای روزگار خویش. در دورانی که خواندن و نوشتن برای زن گناه به شمار می رفت، از بسیاری از دانشهای روزگار بهره

کافی گرفته بود: ادبیات فارسی، فقه و اصول، زبان عربی، هیئت و فلسفه و منطق و تاریخ و جغرافی را به خوبی و تزد استادان وقت که معلمان دو برادرش نیز بودند، آموخته بود. زبان فرانسه را از کودکی از يك بانوی سوئسی که با سمت معلم در خانه آنان می زیست فرا گرفته بود. البته مادرم این بخت را داشت که در آغوش پدر و مادری به اصطلاح آن روزگار «منورالفکر» و در عین حال متمکن پرورده شود که برای تربیت کودکان خویش هیچ امکانی را وا نمی گذاشتند و این موهبت نصیب هر کس نمی شد.

مادرم می گفت هنگامی که پدرش از دنیا می رفت از ثروت خود چیزی باقی نداشت. اما می گفت که به فرزندانش سرمایه ای داده است که هیچ گاه از دست نخواهد رفت و منظورش دانشی بود که با تحمل مخارج گزاف به فرزندان خود آموخته بود.

مادرم پس از مرگ پدر و جدایی از همسر به تدریس زبان فرانسه در دو مدرسه دخترانه موجود آن زمان پرداخت «دارالمحکسات» و «ناموس». شعر می سرود و داستان می نوشت و از موسیقی اطلاع کافی داشت و تار را خوب می نواخت. از آغاز جوانی با چند بانوی روشنفکر دیگر «انجمن نسوان وطنخواه» را بنیان نهاد و سالها با زنان همکار خود برای آموزش و آگاهی زنان هموطن خود کوشید.

من در محیطی پرورش یافتم که هرگز از شعر و شور و فعالیت خالی نمانده بود. از دوازده سالگی چند بیت سرهم می کردم. در چهارده سالگی شعرهایی سرودم که در مدرسه خواندم و معلم مرا تشویق کرد. مادرم نخستین غزل مرا برای روزنامه نوبهار که به مدیریت ملک الشعرای بهار و با همکاری دامادش یزدانبخش قهرمان منتشر می شد، فرستاد و چاپ شد. مطلع غزل چنین بود:

ای توده گرسنه و نالان چه می کنی؟

ای ملت فقیر و پریشان چه می کنی؟

چهارده سال بیشتر نداشتم. شعری بود درخور يك جستجوگر نوجوان و مستعد.

دوران متوسطه را طی چهار سال و هر سال دو کلاس تقریباً به سر بردم و قبل از آن که دیپلم کامل دبیرستان را بگیرم وارد مدرسه مامایی شدم. اولیاء آموزشگاه از فعالیت در سازمان جوانان حزب توده خبر داشتند. همچنین می دانستند که گهگاه چیزی می نویسم یا شعری می سرایم. تازه سال دوم مدرسه را شروع کرده بودم که گزارشی انتقادی و بی امضاء راجع به اوضاع ناهنجار مدرسه در یکی از روزنامه های آن زمان منتشر شد که سخت رئیس آموزشگاه را خشمگین کرد و نوشتن آن را به من نسبت دادند. در حالی که هنوز هم نمی دانم چه کسی آن را نوشته بود. با چهار نفر دیگر از همکلاسه هایم به دفتر آموزشگاه احضار شدیم. رئیس (دکتر جهانشاه صالح)

بی مقدمه مرا مخاطب ساخت و ناسزایی نثار کرد. اهانتش را با یادآوری این نکته که حق ندارد به دانشجو توهین کند، پاسخ گفتم، که بی درنگ سیلی سختش به گوش و صورتم نشست. سیلی من نیز بی درنگ و در پاسخ به گوش او نشست. تقریباً دست و گریبان شده بودیم، استاد و شاگرد! معاون آموزشگاه و دیگر پزشکان میانجی شدند و دو حریف را از هم جدا کردند و به افتضاح پایان دادند. تعدی را پاسخ گفته بودم. اما دست سنگین و مردانه او کجا و دست نازک و دخترانه من؟ طی چند دقیقه صورت و اطراف چشمم ورم کرد و کبود شد.

خانواده ام شکایتی در دادگاه مطرح کردند و حزب توده به پشتیبانی به جنجال برخاست و روزنامه ها دستاویزی برای نوشتن پیدا کردند. رئیس آموزشگاه من و چهار دانش آموز دیگر را از آموزشگاه اخراج کرد. حزب یکی دو ماهی برای بازگرداندن ما به آموزشگاه به فعالیت ادامه داد و چند میتینگ خیابانی هم به راه انداخت و سرانجام ناگهان سکوت کرد و به ما تکلیف سازش و حفظ آرامش کرد! همین روزها و پس از سالهای سال از یکی از سرکردگان خُسران دیده خلوت گزیده حزب شنیدم که می گفت سران حزب توده در آن روزگار مقاومت و ادامه پشتیبانی از دانش آموزان را بیش از آن صلاح ندیدند از بیم آن که مبدا موقعیت سه وزیر توده ای در کابینه به خطر افتد! چهار رفیق دیگرم که به اندازه من درگیر حادثه نشده بودند به سازش تن دادند و به آموزشگاه بازگشتند. من، اما، هر چه کردم نتوانستم خفت را بپذیرم و گناه ناکرده را به گردن بگیرم و آزادگی را با مزایای ادامه تحصیل و هر چه از این قبیل معامله کنم. ترك تحصیل کردم و چهره سرنوشتم دیگرگون شد.

از آن تاریخ به بعد هدف شعرم مبارزه با ستم بود. هر جا که توانستم چهره این ستم را نقش زدم و رسوا کردم. آزادگی را شرط مقدم شاعری دانستم و به هیچ مقام و هیچ قدرت سر فرود نیاوردم.

پس از اخراج از مدرسه ترجیح دادم که همسری نخستین خواستگار بعد از ماچرا را بپذیرم و به این ترتیب ظرف یکی دو ماه به همسری آقای حسن بهبهانی درآمدم. هفده ساله، شکست خورده، با ستم قوی تر از خود پرنیامده و تن به قضا داده، هنگام عقد متوجه شدم که اشکم قطره قطره آرایشم را می شوید و زیر گلویم می دود و پیراهن سفیدم را تر می کند. این اشکها را بعداً نیز نیمه شبهایی که همسرم در خوابی ژرف فرو رفته بود و من بیدار در بستر نشسته بودم، فرو می باریدم. برای چه؟ دقیقاً نمی دانستم. اما دلم از نگرانی و اضطراب فشرده می شد. تنم انگار که بوی کافور گرفته بود و چشم اندازم پنداری که همه تیرگیها بود. از دوزخ به زمهریری گریخته بودم که خاکسترم نمی کرد اما یخبندان جاودانه را در سرگردانی امیدهایم می آزمود. از آینده هیچ تصویری نداشتم الا سرزمینی سترون و خفته در

پوشش بی رحم برف.

شاعرانه بی انصاف تباشم. همسر مردی از خانواده ای محترم بود. تحصیلات نسبتاً کافی داشت. دبیر زبان انگلیسی بود. اما هیچ گونه توافق اخلاقی نداشتیم. نگرش ما به زندگی از دو زاویه کاملاً متفاوت بود. با این همه از ادامه تحصیل باز نداشت. مانع سرودنم نشد. در خانه او امید به زندگی و مبارزه را باز یافتیم. دیپلم کامل دبیرستان را گرفتم. در کنکور چند دانشکده شرکت کردم. به دانشکده حقوق راه یافتیم. در زندگی با او صاحب سه فرزند شدم. بیست سال در کنارش زیستم بی آن که يك روز یا يك ساعت دلم از زیستن با او خرسند باشد. توانستم با او انس بگیرم. در بیماری و رنج یاریش کنم. اما دلم، این دژ آهنین، همواره به روی او بسته ماند. دو شريك نامراد و ناچار بودیم که به سازش با یکدیگر توافق می کردیم.

سرانجام امکان سازش به «عدم امکان سازش» انجامید. آرام و خاموش از دادگاه بیرون آمدیم و هر کدام از سوی راهی شدیم. گذشته هر چه بود برای ما سه فرزند به ارمغان آورده بود...

همسری دیگر برگزیدم: منوچهر کوشیار. امروز هشت سال و چند روز است که این دومین همسر را که بسیار دوستش می داشتم، از دست داده ام. چهارده سال در کنارش بودم. به ناگاه «آن مرد، مرد همراه» با حمله قلبی از پای دواقتاد و مرا به تنهایی وا گذاشت. چه می شود کرد تقدیر این بود.

زمانی که در دانشکده حقوق درس می خواندم با او آشنا شدم و سالها بعد متوجه شدم که این آشنایی ساده و بی تلکلف دیگر هرگز مرا رها نخواهد کرد. آیا هنوز هم رها نکرده است؟

با هم دوران دانشکده را به پایان رساندیم. من دبیر ادبیات بودم و همچنان دبیر باقی ماندم و او به مشاغل حقوقی پرداخت. مختصر کنم؛ ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد، باقی همه...

تحصیلات رسمی من همین اتمام دوره دانشکده حقوق، رشته قضایی بوده است؛ اما تمام عمر از مطالعه فارغ نبوده ام مطالعات حقوقی را نیز رها نکرده ام و هنوز تا حدی می توانم در امور حقوقی اظهار نظر کنم. پسر بزرگم علی بهترین یاور من در خواندن و دانستن است. تقریباً در جریان همه رویدادهای ادبی معاصر قرارم می دهد. کتابهایی را که حوصله فراهم کردنشان را ندارم در دسترس می گذارد. گاه که حوصله خواندن بعضی را ندارم، برگزیده اهم مطالبشان را برایم باز می گوید. او نخستین شونده نوسروده های من است. همیشه به اظهار نظرهایش ارج می گذارم و غالباً او را

برحق می بینم. خود او مترجم خوبی است. تاکنون شرح حال پخوف را ترجمه کرده است که زیر چاپ است.

تقریباً به بیشتر نقاط ایران سفر کرده ام. هموطنان خود را در زی و هیئت خاصشان، با آداب و رسوم و خلیاتشان دیده ام. از کاشیهای ظریف اصفهان، از خرابه های زمخت ارگ بم، از سرخی خورشید جنوب در پس نخلهای آرام، در تیرگی مغرب، از مزار سعدی و حافظ، از آرامگاه خیام و فردوسی، از بقعه باباطاهر و خوابگاه بوعلی، از دره مرادبیگ و گردنه حیران، از دریاچه خزر و رضائیه، از کارون، از ارس، از هر چه و هر جا و هر کس، از تمامت این مرز و بوم خاطره ها دارم: بمباران و موشک باران، جنگ ... جنگ شهریور ۱۳۲۰، جنگ مهر ۱۳۵۹، آرامش، انقلاب، حمله ها، داغها، مویه ها، ای ... ای ... ای سرزمین من با گذشته ات، شاعرانت، فرماندهانت، پایداریهایت ... با ستمها که بر تو رفته است. صبوریه ها و سرانجام روسپیدهات: پایان زمستان، روسیاهی زغال!

نیز مسافرت های زیاد به خارج از ایران داشته ام اما چند جا را بیشتر ندیده ام. چهار بار به امریکا سفر کرده ام، چهار بار به انگلیس، یک بار به فرانسه و یک بار به آلمان. هر بار که از ایران خارج شده ام، هر شب به تاریخ بازگشت اندیشیده ام و روزها را شمار کرده ام. به هیچ دیار خاطر نداده ام، الا به ایران. انگار که این بیت از اعماق روحم جوشیده است: شعر و شور و سرودم اینجا بود / تخت و تاهوت و گورم اینجا هست. آرزو می کنم، سرانجام، جایی در امامزاده طاهر، نزدیک همسرم، نوه ام، آنجا که بعضی از هنرمندان خفته اند، خفتنگاه همیشگی ام باشد.

در سفر اخیرم به امریکا (پائیز و زمستان ۶۹) بخشهای بیشتری از امریکا را دیدار کردم. در یازده مرکز فرهنگی و دانشگاهی برنامه شعرخوانی و سخنرانی و پاسخ به پرسشها اجرا کردم. آن قدر خود را به هموطنان خارج از ایران نزدیک احساس کردم که حد نداشت. کسانی به شنیدنم می آمدند که دلشان در هوای وطن پر می کشید. حس کردم که چقدر مردم خود را دوست می دارم خواه در ایران و خواه در خارج از ایران. حس کردم که زبان شعرم زبان مردم است بی آن که خود خواسته باشم که چنین باشد. می دانم که چه می خواهند و می دانند که چه می گویم. همین بس...

تا به حال آنچه منتشر کرده ام اینهاست:

۱- سه تار شکسته (۱۳۳۰) شعر و دو داستان

۲- جای پا (۱۳۳۵)

۳- چلچراغ (۱۳۳۶)

۴- مرمر (۱۳۴۲)، در چاپ چهارم این اثر ۱۹ غزل افزوده جانشین کاسته های به ناچار است.

۵- رستاخیز (۱۳۵۲)

۶- خطی ز سرعت و از آتش (۱۳۶۰)

۷- دشت اورژن (۱۳۶۲)

۸- گزینۀ اشعار (۱۳۶۸) تاریخ پخش ۱۳۶۹

۹- درباره هنر و ادبیات، (گفت و گویی با ناصر حریری که مصاحبه شاعر گرامی حمید مصدق نیز در آن مندرج است)

۱۰- آن مرد، مرد همراهم (۱۳۶۱)

این فهرست شامل آثارم تا سال ۱۳۶۳ می شود و از آن به بعد فقط گهگاه در چند نشریه مورد علاقه ام اثری منتشر کرده ام. مجموعه اشعار تازه ام که شامل شعرها تا سال ۱۳۶۸ است به نام کاغذین جامه که اخیراً در امریکا از سوی نشر زمانه به چاپ رسیده است، و مجموعه دیگری نیز پس از آن برای چاپ آماده دارم که اکنون از سوی انتشارات علمی زیر چاپ است. مجموعه مقالات، مصاحبه ها، نقد و نظرها نیز آماده چاپ است و غی داتم کی منتشر خواهد شد. چند داستان کوتاه را نیز بر این گزارش باید بیفزایم.

شیوه کارم بیشتر در حوزه غزل بوده است. با غزل و دو بیتیهایی پیوسته آغاز به سرودن کردم و از همان روزهای نخست، شعرم بازتابی از محیط و اوضاع اجتماعی بود. اگر چه هرگز از عواطف درونی و خاص و شخصی فارغ نمانده ام، اما آنچه را باید بازتاب اوضاع اجتماعی بنامم نیز در واقع بازتاب واکنشهای عاطفی و خصوصی من در برابر محیط و جامعه ای است که در آن زیسته ام. هیچ گاه قصدی برای سرودن شعر اجتماعی یا سیاسی نداشته ام. اما شعرم ناخواسته و نیاگاه در بیشتر موارد، سخت اجتماعی و سیاسی است. متأثر و برانگیخته از جهان بیرون، جهان درون را فاش می کنم.

از بیست سال پیش به ایجاد تغییر در اوزان رایج غزل دست زدم و سعی کردم که از پاره های طبیعی کلام که در حال محاوره بی وزن به نظر می رسند در غزل استفاده کنم و با تکرار و ادامه ضرب پاره نخستین وزن تازه ای به وجود آورم که هم اوزان گذشته را تداعی نکند و هم مضامین و واژه های خاص اوزان گذشته لازمه ظرفیت آنها نباشد. به این ترتیب ظرفی نو، آماده پذیرش محتوایی نو ایجاد کرده ام که شکل هندسی غزل گذشتگان را حفظ کرده است اما ظرفیت و محتوای آن را به فراموشی سپرده است و ظرفیت و محتوای تازه ای به وجود آورده است. دامنه این ابداع آن قدر وسیع است که می توانم برای هر غزل تازه خود به اقتضای نخستین پاره

کلام که به ذهنم می رسد، وزنی تازه داشته باشم. منتها بعضی از اوزان را به سبب الفتی که با ذهنم ایجاد کرده است تکرار می کنم؛ به تعبیر دیگر این وزن‌ها نیاگاه و خود به خود تکرار می شوند و این تکرار گوش شنوندگان را نیز به خود مأتوس می کند.

امروز می بینم که جوان تران از این شکل غزل پیروی می کنند، معتقد به تقلید نیستم و مدعی هم نیستم که شیوه ابداعی من تنها راه ادامه زندگی غزل است اما همین که جوان تران این شیوه را می پذیرند موجبی است برای دلگرمی من و دلیلی بر آن که در کار خود تشخیص درست داشته ام. هر چه هست در این شیوه حرفهایی داشته ام که در غزل گذشتگان نه مرسوم بوده است و نه ممکن.

می خواستم بیشتر تلاش کرده باشم. اما این آخرین حد امکانی است که اشتغالات اجتماعی در اختیار من و شاید دیگر همکارانم قرار داده است. با نهایت تأسف شاعران و نویسندگان، در جامعه فعلی ما، اشتغالات مردم عادی را دارند و فقط می توانند از اوقات خاص استراحت و تفریح خود چیزی در کار هنر و ادبیات صرف کنند و این مایه دریغ است.

راستی دفتری هم از مجموعه چه میدانم تألیف پی بر دیوادر، درباره شاعران امروز فرائسه، ترجمه کرده ام و در این گیرودار متوجه شده ام که شاعران هموطن من نیز در نوجوییها و تلاشهایی که برای زنده نگهداشتن شعر لازم است، دوشادوش معاصران جهان فعالیتها داشته اند و بی ادعایتر از آن بوده اند که قاطعانه آواز خود را از مرزها بگذرانند. یا شاید زبان ما ظرفیت جلب مخاطبان گسترده در جهان را نداشته است. قطعاً يك شعر به زبان فرانسه یا انگلیسی دهها بار بیشتر از يك شعر پارسی، به زبانهای مختلف ترجمه و برگردانده می شود و این برای شاعران و نویسندگان ما غبنی است فاحش.

به هر حال اگر بیش از توان نتوانیم، در حد توان، تلاش و کوشش به عهد ماست و از آن دریغی و مضایقه ای نیست. باشد که آینده از آن ما باشد. به امید روز بهتر گامی به سوی پاور می زنیم. سیاهی تَنُک خواهد شد. سپیدی نقره افشانی خواهد کرد و تا طلوعی طلایی چشم به راه داریم.

۲۸ تیر ۱۳۷۱

سیمین بهبهانی

پای صحبت سیمین بهبهانی

میلانی: خانم بهبهانی با سپاس از توافقتان با این مصاحبه تمنا می کنم با شمه ای از زندگی خودتان شروع کنید.

بهبهانی: من در تهران از يك مادر بسیار فرهیخته و تحصیلکرده متولد شدم. بهتر است از مادرم خانم فخر عظمی ارغون شروع کنم. او زبان فرانسه را خوب آموخته بود و با زبان انگلیسی از نوجوانی آشنا شده بود. فقه و اصول و زبان عربی را در مکتب سرخانه آموخته بود. نتیجتاً زنی بود با دانش بسیار. ازدواجش با پدرم عباس خلیلی، نویسنده و مدیر روزنامه اقدام، به وسیله شعری بود که مادرم برای این روزنامه فرستاده بود و پدرم به خواستگاری او رفت. نتیجه این پیوند من بودم. ولی متأسفانه این ازدواج موفق نبود و خیلی زود به جدایی انجامید و من در دامن مادرم تربیت شدم و گاهگاه پیش پدر می رفتم.

من در مدرسه «ناموس» تحصیلات ابتدایی را شروع کردم و بعد به دبیرستان «حسنات» رفتم. سپس نیمه کاره تحصیلاتم را رها کردم تا ازدواج کنم. همسر اولم از خانواده بهبهانی بود. بعد که از ازدواج اولم گسستم با منوچهر کوشیار ازدواج کردم و عاشقانه این زندگی را ادامه می دادم. متأسفانه شانزده سال بیشتر این زندگی ادامه پیدا نکرد و هفت سال است که او مرحوم شده. زندگی من زندگی ساده ای بوده. بیشتر کار کرده ام، بیشتر تدریس کرده ام، با مشقت لیسانس از دانشکده حقوق قضایی دانشگاه تهران را به دست آوردم. ولی حاضر نشدم به کار قضاوت تن بدهم. همینطور حاضر نبودم به کار اداری تن بدهم. حس می کردم آن آزادی را که تدریس به من عطا می کند نمی توانم در مشاغل دیگر داشته باشم. بعدها به دعوت رادیو ایران برای سرودن ترانه به آنجا رفتم. البته این برای گذران زندگی بود یعنی يك حرفه نه هنر. در طول مدتی که برای رادیو ترانه می ساختم حتی يك بار هم قبول نکردم که در ساختن سرودها یا ترانه هایی که مخصوص روزهای به خصوص بود شرکت کنم. هرگز زیر بار نرفتم که خلاف شئون شاعری خودم کاری انجام دهم.

میلانی: خاتم بهبهانی شما دو پسر و يك دختر دارید ولی اغلب راجع به پسر اوکتان آقای علی بهبهانی صحبت می کنید. خواهش می کنم در این زمینه توضیحی بدهید.

بهبهانی: رشته پسر اول من ادبیات انگلیسی است. پسر دیگرم در حسابداری و دخترم در زبانهای باستانی تحصیل کرده اند. پسر اوکم تقریباً دستیار من است یعنی به من کمک می دهد یعنی از لحاظ ویراستاری کارهایم و حتی تصحیح بعضی از جملات. او خیلی هم وسواس دارد. خیلی خوش ذوق است. من چون تسلط به ادبیات انگلیسی ندارم او ترجمه کارها را برای من تهیه می کند و در دسترس من می گذارد. او مرا از جریان مدرن دنیا آگاه می کند و مشتاقانه دلش می خواهد که من تحولی در کارم داشته باشم. شاید تحول سالهای اخیر شعرم زیر تأثیر اوست. اغلب در خانه بحثهای ادبی می کنیم و با هم يك جا زندگی می کنیم.

میلانی: لطفاً از زندگی حرفه ایتان هم صحبت بفرمائید.

بهبهانی: من از سنین چهارده یا پانزده سالگی شروع به شعر گفتن کردم و از همان ابتدا شعرم مورد تشویق اهل فن قرار می گرفت. در خانه هم مادرم و شوهر دومش، آقای خلعتبری، جلسات ادبی داشتند که اکثر شعرای بزرگ و نامدار آن زمان در آن جلسات شرکت می کردند. من آهسته آهسته با فنون و تکنیک شعر در آنجا آشنا شدم. بعد کمی که بزرگتر شدم و تا حدی که مشاغل خانه و زندگی اجازه می داد به کار شعر می پرداختم. ادبیات کلاسیک را تا حدی که می شد مطالعه کردم. جستجوگر شعر مدرن بودم. دیوان پروین اعتصامی را کاملاً خوانده بودم. اشعار نیسا را هم کاملاً خوانده بودم و با تلفیق این دو شروع کردم به ساختن چهارپاره هایی که سرشار از عواطف اجتماعی بود. بعدها فکر کردم باید ادامه تحصیل بدهم و کار بکنم برای ادامه زندگی. به دانشکده حقوق رفتم و به تدریس در دبیرستان پرداختم.

میلانی: چه رشته ای تدریس می کردید؟

بهبهانی: خیلی خنده دار است که سال اول فیزیک و شیمی تدریس کردم. خیلی سخت بود. به هر حال آن سال را هرطور بود گذراندم. سال بعد فوت و فن کار را یاد گرفته بودم و این دفعه برایم تدریس طبیعیات گذاشتند. البته ادبیات دبیر زیاد داشت. ولی بالاخره موفق شدم که من هم ادبیات تدریس کنم.

میلانی: اگر موافق باشید راجع به کتابهایتان و شعر صحبت کنیم. اولین کتابی که شما چاپ کردید به سال ۱۳۲۹ یعنی چهل سال پیش بود. مقصودم سه تار شکسته است. به اظهار خودتان شعرهای اولیه شما یادنامه برخوردتان با حوادث زمانه و شاید عواطف ساده و پاک جوانی شما هستند و باز هم اظهار نموده اید پذیرش شعر شما با همان اشعار آغاز شده و نباید به دست فراموشی سپردشان که در بررسی دگرپرسی شعرتان حضور آنها لازم است. ولی با همه اینحال اجازه تجدید حیات به سه تار شکسته نداده اید. چرا این فرزند اول شعرتان را این چنین طرد کرده اید؟

بهبهانی: این مجموعه عبارت بود از دو داستان و مقداری شعرهایی که زمان بچگی یعنی بین ۱۵ سالگی تا ۲۰ سالگی ساخته بودم. هنگامی که می خواستم این شعرها را تجدید چاپ کنم مطالعه بیشتری حاصل کرده بودم. با اینکه این شعرها عیب اصولی نداشتند ولی چون جا افتادن واژه ها ممارست بیشتری می خواهد فکر کردم آن شعرها ابتدایی هستند. در هر صورت شاید سه تار شکسته در دست بعضیها باشد. من همیشه به گذشته زیاد توجه نداشته ام و باید رو به آینده بروم. شاید به این علت به طرف سه تار شکسته نرفته ام و چیزی را هم از دست نداده ام.

میلانی: بعد از دو داستان سه تار شکسته داستان دیگری چاپ نکرده اید؟

بهبهانی: چرا دو سپید و سیاه دو داستان دیگر چاپ کردم. یکی به اسم «يك نامه» و یکی به اسم «تو و زنجیر». بعد از آن دیگر به کار داستان پرداخته ام. اخیراً دو سه داستان نوشته ام که با روال تازه ای است. یعنی زبان شعری. اگر اقتضا پیدا بکند شاید باز به طرف داستان بروم.

میلانی: چرا؟

بهبهانی: من هیچوقت نمی دانم چرا می خواهم کاری بکنم. شاید به این دلیل که ظرفیت داستان برای سخن گفتن بیشتر است.

میلانی: شاید چهره مشخص شعر شما غزل باشد. در واقع غزل در دست شما در کنار تحول و نوآوری و ابداع شعر امروز برای خودش حیات و رونق تازه ای گرفته. شاید نوآوری با حفظ قالب سنتی خصوصیت کلام شماست. شناسنامه شعر شماست. و

من این تلفیق نو و کهنه را در مضامین شعر شما هم می بینم. عقیده شما در این مورد چیست؟

بهبهانی: دقیقاً. اگر من قالب غزل را تغییر داده ام یا اوزان را به صورت غیرمتداول در آورده ام فقط برای این بوده که هیچ کلام و هیچ محتوایی را جز قالبی که قبلاً با آن آشنا بوده نمی پذیرد. آن قالب را دور انداخته ام و در قالب ناآشنا مطالب و مضامینی ناآشنا آورده ام. پس در واقع انگیزه اصلی من از این کار نو کردن محتوا بوده نه نو کردن قالب. من در قالب غزل کارهای عجیبی کردم. عجیب از این نظر که این هنوز غزل است. حداقل از نظر شکل هندسی. بعضی ها هم معتقدند که دیگر غزل نیستند. البته اگر منظور به کارگرفتن همان شگردهای گذشته و همان زبان گذشته باشد، حق با آنهاست و این شعرها دیگر غزل نیستند.

میلانی: ۱۶ شعر زیبای دشت /رژن کولی واره ها هستند. در مصاحبه با آقای حریری گفته اید که کولی برای شما نماد آوارگی زن ایرانی و ستمهایی است که بر وی رفته. آیا آوارگی کولی تا اندازه ای اختیاری نیست و کولی تجسم پا از گلیم فراتر گذاشتن، مرزشکنی، و بی توجهی به قوانین اجتماعی نیست؟

بهبهانی: من نمی خواهم بگویم که زن ایرانی اطاعت نکرده یا مرزشکن بوده و بی احترامی به قوانین کرده. ولی ببینید يك وقت باید تمام این مفاهیم را از جنبه مثبت نگاه کرد. يك وقت هست که این مرزشکنی لازم است یعنی زن می بیند اگر آنهمه خفقتانی را که بر او روا داشته اند قبول کند خودش و با خودش جامعه او نیز از بین می رود. این را زن نیاگاه تشخیص می دهد. شعور باطن و ضمیر نیاگاهش به او می گوید. اگر کولی مرزشکن و خشن است و می خواهد که آزاد باشد این ضرورت ذاتی اوست برای حفظ حیاتش. عصیان کولی در این اشعار کاملاً مثبت است.

میلانی: به نظر من کولی واره های شما بازخوانی مفاهیم کولی است. شاید شما به کولی معنی کاملاً جدیدی داده اید. مثلاً در فرهنگ معین در برابر کولیگری «قرشمالی، ارقه گی، نابخیب بازی، داد و فریاد پیهوده کردن» قرار دارد یا کولی خانه جایی است که داد و فریاد یاره در آن زیاد است. کار شما در این اشعار بسیار جالب است. یعنی نفی سکون و سکوت زن چون زن کولی عمده تاً دو ویژگی دارد: یکی تحرك و دیگری صاحب صدا بودن. کولی در دست شما مفهوم قبول شده اجتماعی می یابد. کولی دیگر با ارقه گی مترادف نیست بلکه با زبان زیبای غزل یکی می شود.

بهبهانی: من خیلی خوشحالم که شما این برداشت خاص خودتان را از کولی واره ها دارید. به نظر من حرف شما دقیقاً درست است. شاید حتی شما مرا به مطلبی توجه می دهید که نیاگاه در من بوده و من الان از ذهن شما می شنوم. خاصیت نقد شعر و نظر دادن راجع به شعر این است که ناقد یا خواننده آگاه شعر کاری می کند که خود شاعر یا نویسنده غی داند چه کرده است. قصد پنهانی او بوده و در ظاهر غی دانسته، امیدوارم همه نقد و نظرها به این ترتیب باشد.

میلانی: در کتاب آن مرد، مرد همراهم نوشته اید که «حجب من همیشه مایه آزار من بوده است به حدی که در کودکی و نوجوانی آنگاه که به اتوبوسی سوار می شدم سه چهار ایستگاه از مقصد می گذشتم تا بتوانم با صدایی شبیه صدای جوجه خروس به راننده بگویم نگهدار و در میان خنده مسافران فرارکنان خود را به خیابان بیندازم و با خود عهد کنم که دیگر غلط زیادی نکنم و سواری را بر پیاده روی ترجیح ندهم.» آیا کولی که هم محرك دارد و هم صدا جبران آن حجب دست و پاگیر است؟

بهبهانی: شاید چون خودم شهامت و جرأتش را نداشتم خواسته ام از زبان کولی صحبت کنم.

میلانی: یکی از ویژگیهای غزل غنایی بودنش است. ولی عشق در شعر شما تا آنجا که من متوجه شده ام مقارن با درد است. به قول خودتان: «زانهمه زخمه که بر تار دل ما زده دوست / حاصل این نغمه دردی است که در دفتر ماست.» یا «پیوند تن و دل را پیوسته جدا دیدم / دل با دگران هر دم تن با دگری عمری.» آیا واقعاً عشق مقارن با درد است؟

بهبهانی: عشق در فرهنگهای مختلف مفاهیم مختلف دارد. مثلاً در آمریکا عشق گاهی مترادف است با To make love. ساعتی هست و بعد تمام می شود. مفهوم شرقی عشق اصلاً چنین نیست. در ادبیات ما مفهوم عشق کاملاً از تن جداست، یعنی از عشقهای بدنی و عملی جداست. یعنی وقتی کسی عاشق می شده فکر غی کرده که تنها باید با معشوق در تماس باشد. در ادبیات ما به تدرت صحبت از بوسه و کنار می شود و اگر هم صحبتی بشود فوراً معنی سمبولیک پیدا می کند. عشق کاملاً زمینی نیست و اگر هم باشد باز به آن مفهوم عرفانی می دهند. بنابراین عشقی را که ما حس می کنیم عشق ملموسی نیست که بدون درد و توأم با راحتی

باشد. عشقی است که در تصورات و در احساس است. باید توأم با جدایی باشد. باید توأم با درد باشد. خلاصه عاشق باید کاری برای معشوق انجام دهد. یعنی کاری که درخور او باشد. کاری که ارزش او را داشته باشد. و این کار چیزی نیست جز اینکه انسان احساس کند که خودش را فدا می کند، خودش را می سوزاند، خودش را از بین می برد. این همان رنجی است که در شعر می بیند.

میلانی: تعریف شما از عشق چیست؟

بهبهانی: تعریف من از عشق نزدیکی دو روح به هم است. یعنی وقتی که دو روح می توانند همدیگر را درک کنند، می توانند به هم نزدیک بشوند، از هم بخواهند که محبوب هم بشوند. من اصلاً فکری کنم که صورت ظاهر خیلی مؤثر باشد. اگر تلفیق روحی موجود نباشد عشق ظاهری تبدیل به نفرت می شود. به نظر من نزدیکی دو روح، توافق اخلاقی و احساسی، اینکه می توان در کنار کسی یا حتی با خیال کسی آسایش یافت و دلخوش بود عشق است و غیر از این هم نیست.

میلانی: شما شعرهای اجتماعی زیادی دارید. در واقع یکی از ویژگیهای شعر شما اجتماعی بودن مضامین آن است. ولی در ضمن به عناوین مختلف گفته اید: «دامان طبیعت اگر افسرده و سرد است / آتش جهد از جان و دل پر شرر من / عاشق شد و رنجید و مرا شاعری آموخت / جز این چه هنر کرد دل بی هنر من.» آیا واقعاً عاشقی شاعران کرد؟

بهبهانی: شما روی این حرفهای من زیاد تکیه نکنید چون در این صورت من همیشه عاشق هستم. حالت شوریدگی همیشه در من بوده. اگر این حالات را نداشتم شاعر نمی شدم.

میلانی: سیمای مرد در آثار بهبهانی چگونه سیمایی است؟

بهبهانی: من دو شوهر کرده ام. شوهر اولم را از همان اول از لحاظ اینکه شوهرم باشد دوست نداشتم. یعنی يك ازدواج کاملاً نخواستنه بود و ما بیست سال همدیگر را تحمل کردیم. شاید او بیشتر زجر کشید و من هم زجر کشیدم. به هر حال، بعد از بیست سال از هم جدا شدیم. بیست سال به خاطر سه بچه ای که داشتیم با هم به سر بردیم. وقتی کوچکترین بچه من چهارده ساله بود از هم جدا شدیم. شوهر دوم را

عاشقانه دوست داشتم. مردی بود که از لحاظ روحی با من توافق کامل داشت. من به ظاهر اصلاً توجهی نداشتم و آنچه برایم مهم بود روحیات او بود که پناهگاه امن خاطر من بود و از دست دادنش برایم سخت بود.

خوب، به هر حال من يك زنم. چرا پنهان کاری بکنم. شاید مردانی در زندگی بودند که در کنار من فعالیت‌هایی داشتند و کم‌کهایی هم به زندگی معنوی من کرده اند. آنها برای من چهره های محترمی بوده اند که شاید در ضمیر پنهان من همیشه باقی بمانند.

میلانی: شاید تنها مردی که در شعر شما قبل از آن مرد، مرد همراه فردیت دارد تختی است. بقیه مردها، مردانی هستند به مفهوم کلی کلام. به هر سبب، در آن شعر نوشته اید: «نه در آن روزها که هیچ زمان / زیر این گنبد نبود / قیمت مردمی کسی شناخت / قدر مردانگی پدید نبود.» مردانگی یعنی چه؟

بهبهانی: مردانگی به مفهوم کلی آن ممکن است در زن هم باشد. تفاوت بین مردی و مردانگی خیلی زیاد است. مردانگی صفات خوب از قبیل شجاعت، سخاوت، کرم، گذشت و همه فضائل است. هر فضیلتی را که در دنیا بتوانیم تصور کنیم در کلمه مردانگی می توانیم خلاصه کنیم. مفهوم مردانگی کل فضائل است. مرد در اینجا معنی خاصش را از دست می دهد و تبدیل می شود به يك مجموعه ای از صفات خوب.

میلانی: آیا شما می پذیرید که ما کماکان جمیع فضائل را مترادف با مردانگی بدانیم؟

بهبهانی: متأسفانه این یادگار يك فرهنگ چند هزار ساله پدرسالاری است که اگر فضیلتی هست برای مردان است. امیدوارم در آینده خلاف این باشد. البته می دانید که در گذشته های خیلی دور یعنی در جوامع ابتدایی همه کاره زن بوده. اصلاً حکومتها مادرسالاری بوده اند. زن بوده که می توانسته چند شوهر انتخاب کند، زن بوده که می توانسته به بچه ها امر و نهی کند، زن بوده که دستور می داده بقیه چکار کنند. در واقع او ملکه ای بوده و بقیه عبد و عبیدش. حالا واقعاً مسأله این نیست. مسأله تربیت مغز است. علت عقب افتادگی زن در طول دورانهای گذشته، عقب ماندگی مغزی آنهاست. مثلاً من فکر نمی کنم که شما با شرایط فعلی دلتان بخواهد مرد بشوید. قسم می خورم اگر از شما پرسند که دلتان می خواهد مرد بشوید شما

می گویند ابدأ حاضر نیستید مرد بشوید. مردها توانسته اند به خارج از خانه بروند و تحصیلات و مطالعات داشته باشند، در امور اجتماعی وارد بشوند. ولی زن نتوانسته. محیط کوچکش خانه و آشپزخانه و حیاط و قلعه بوده و به اندازه همین وسعت توانسته اطلاعات داشته باشد. مرد توانسته به اندازه گذشتن از مرزها، جنگهایی که کرده، زمینهایی که زیر پا گذاشته اطلاعات کسب کند. مسأله جسمی اصلاً مطرح نیست. مسأله مغزی و کسب دانش است.

میلانی: از نظر شما زنانگی یعنی چه؟

بهبهانی: زنانگی از نظر من یعنی لطف. من بارها گفته ام هیچ دلم نمی خواهد که به عنوان يك زن من را شاعر بگویند و به عنوان يك زن به من يك حقی و یا ترجیح و تفضیلی بدهند. ولی همیشه دلم می خواهد به عنوان يك زن مرا بشناسند. هیچوقت دلم نمی خواهد مثل يك مرد رفتار کنم. مثل يك مرد بی آرایش باشم. مثل يك مرد موهایم را کوتاه کنم. مثل يك مرد لباس خشن بپوشم. دوست دارم خصوصیات يك زن را داشته باشم.

میلانی: بارها گفته اید که از تفکیک کردن زنان و مردان در عذابید و علامت تأیید را به عنوان پسوند شاعر نمی پسندید. ولی در ضمن آیا قبول دارید که یکی از ویژگیهای شعر شما زنانه بودنش است؟

بهبهانی: بله.

میلانی: در این صورت چه اشکالی دارد که راجع به شما به عنوان يك زن صحبت بشود. به هر حال حقیقت این است که شما يك زن هستید.

بهبهانی: زنانه بودن شعر من به همان اندازه ارزش دارد که نادرپور بودن نادرپور یا شاملو بودن شاملو یا فروغ بودن فروغ. اگر تمایز تا این حد هست که من باید در شعر خودم منعکس بشوم که زن هستم، نادرپور باید در شعر خودش منعکس بشود که مرد است و شاملو و اخوان هم همینطور. اگر این تمایز فقط تا این حد است خوب باید باشد. اگر غیر از این است، یعنی اگر به خاطر خصایص زنانگی و زن بودن و ضعیف تر بودن از مرد بخواهند به آن تمایزی بدهند، آن را توهین می شمارم. شعر يك شاعر خوب زن باید در حد شعر يك شاعر خوب مرد باشد. نه چیزی کمتر از آن.

اگر من شعری با احساسات مردانه بگویم که این خیلی چیز بدی می شود.

میلانی: ممکن است این عکس العمل شما به این علت باشد که چون کماکان در ذهن اغلب ما مردانگی مترادف با جمیع فضایل است «زنانه» پنداشتن شعری به نوعی کم بها شمردن آن تلقی می شود. به اضافه عنایتی که به شعرای مرد شده به شعر شما نشده. هر چند مردم همواره از شعر شما استقبال کرده اند و شعر شما قبول عام یافته ولی به غیر از تعداد معدودی نقد بر شعر شما تا به امروز اشعار شما مورد توجه منتقدین ادبی ما نبوده. آیا دقیقاً «مردانه» نبودن شعر شما يك عامل این کم لطفی نبوده است؟

بهبهانی: شاید اینطور نباشد چون راجع به فروغ خیلی صحبت شده. اگر صرفاً زنانه بودن مسأله بود در مورد او هم سکوت می کردند. اتفاقاً من به تقلیدی که در کشورمان هستند تذکر داده ام که نخواستند راجع به کار من بحثی بکنند و من هیچ اهمیتی به این موضوع نمی دهم. البته بعضیها این کار را کردند. مثل دکتر مجایی، مثل دکتر علیمحمد حقشناس، مثل احمد کسبلا، یا یکی از دوستانم که در نامه ای خصوصی نقد بسیار زیبایی راجع به شعرهای من نوشته. اینها کسانی هستند که کارهایی کرده اند. ولی يك مسأله دیگر به نظر من می رسد و آن این است که کسی که نقد می کند دلش می خواهد که چیزی را که نقد می کند تکه پاره کند. خوشبختانه روی شعر من انگشت خطاگیری نمی توان گذاشت. خواهش می کنم این را پای غرور من نگذارید. یا شاید هم شعر من آنقدر ارزش نداشته. به هر حال من کار خودم را می کنم.

میلانی: راجع به فروغ فرخ زاد صحبت کردید و یادم آمد که در مصاحبه با آقای حریری چند صفحه بسیار جالبی راجع به احساسات عاطفی خودتان در رابطه با فروغ گفته اید. در آنجا فروغ را نابغه خوانده اید و گفته اید از شعرش به اندازه شعر حافظ لذت می برید، برایش ستایش و احترام و محبت دارید. آیا این شیفتگی بعد از مرگ فروغ اتفاق افتاد؟

بهبهانی: نه من در زمان حیات فروغ هم تشخیص می دادم که شعرش خیلی خوب است. او برای من عامل محرك بود. یعنی من همیشه دلم می خواست بدون مبادا از او عقب بیفتم، مبادا او از من جلو بزند. اگر از شعرش خوشم نمی آمد که این حالت را نداشتم.

میلانی: نوشته اید علیرغم دیدارهای متعددی که با فروغ داشته اید هرگز دوستی بین شما برقرار نمی شد. چرا؟

بهبهانی: غالباً آنهایی که فروغ را می شناختند می دانستند که فروغ بسیار احساساتی بود و عصبی، بسیار رك و صریح. البته من این صراحتش را پای سادگی و صداقتش می گذارم که نمی توانست خلاف آنچه که در درونش هست تظاهری بکند. او هیچ وقت سعی نکرد خلاف آنچه که هست خودش را به من نشان بدهد. من هم همینطور. همیشه بین ما يك جدایی قراردادی بود. هیچ وقت ما قلباً به هم نزدیک نشدیم و این را من به پای صراحت و صداقت او می گذارم. من این صفت فروغ را تحسین می کنم. شاید در خود من هم همان صفت باشد و شاید کششی از جانب خود من هم نبود.

میلانی: گفته اید هیچکس نمی دانست فروغ چگونه زندگی می کرد، چرا آنقدر تندخو و عصبی بود، چرا ماهها یا هفته ها در به روی خود می بست و دردش چه بود؟

بهبهانی: شاید روح او یا خانواده اش راضی نباشند که من در این مورد چیزی صریح بگویم ولی همه می دانند که زندگی فروغ از لحاظ معاش بسیار مشکل بود. از شوهرش و بچه اش جدا بود. تاج گلهایی که از دستگاههای بالا در مرگ فروغ رسیدند هرگز در زمان حیاتش نرسیدند و کسی نمی پرسید زندگی او چگونه می گذرد، آیا خانه ای دارد که در آن زندگی کند، آیا شغلی دارد که ماهیانه پولی به او برساند.

میلانی: بارها گفته اید که پروین اعتصامی و نیمایوشیج از شعرای معاصری هستند که بر شما اثر گذاشته اند. در ضمن این را هم گفته اید که این فروغ بود که می دوید و شما را می دوانید. ولی هرگز او را به عنوان کسی که بر شما تأثیر گذارده باشد نشناخته اید. خواهش می کنم دوباره تأثیر پروین و عدم تأثیر فرخ زاد توضیحی بدهید.

بهبهانی: من و فروغ تقریباً همسن بودیم و از لحاظ آغاز کار و شهرت به هم نزدیک بودیم. طبعاً می توانستیم با هم رقابتی داشته باشیم. اینکه گفتم او مرا می دوانید صرفاً به عنوان مثلاً دو همکلاسی رقیب بود. شیوه کار من و فروغ کاملاً

متضاد بود. ما حتی به عمد سعی می کردیم که این دو شیوه با هم متمایز باشد. من برای يك لحظه هم سعی نکردم که به شیوه و شگرد فروغ نزدیک شوم. سعی من در دور بودن بود و این در شعرهایم کاملاً آشکار است. ما هر دو با دو پیتی شروع کردیم ولی او در دو پیتیهایش لیریک بود و احساسی بود و من کاملاً اجتماعی بودم. کتاب جای پا و اسیر دو محتوای کاملاً ضد هم دارند. بعد او رفت به طرف شکستن اوزان و من رفتم به طرف حفظ اوزان. به این طریق ما دو کلاً از هم جدا شدیم. من رفتم به طرف نو کردن شعر در قالب او رفت به طرف نو کردن شعر بدون قالب یعنی با شکستن قالب. اما عواطف اجتماعی پروین بر من اثر گذاشت. در فضا سازی تحت تأثیر نیما قرار گرفتم.

میلانی: عقیده شما راجع به شعر پروین اعتصامی چیست؟

بهبهانی: شعر زنانه بسیار جالبی است. پروین به اجتماع توجه داشته و چون در يك خانواده فرهیخته و زبردست يك پدر ادیب بزرگ شد با تمام فنون ادب کلاسیک آشنا بود. شعر او يك شعر پاک و بدون کوچکترین ایراد از نظر تکنیک است. باید بگویم پروین برای زمان خودش نابغه است، یعنی مایه افتخار زنان ایرانی باید باشد. نمی دانم کم لطفی که غالباً به او شده روی چه حسابی است. به نظر من پروین زن بزرگ و قابل احترامی است.

میلانی: هر چند شما همیشه از تأثیر مادرتان، خاتم ارغون، روی تحول شعرتان صحبت کرده اید من هرگز ندیده ام که کسی در مورد تأثیر ایشان در زندگی شعری شما صحبت کند در صورتیکه کمتر نقدی راجع به پروین می توان پیدا کرد که راجع به نقش محوری و اساسی اعتصام الملك بر پروین سخن نگوید. چرا نقش مادر شما تا این حد نادیده گرفته می شود و نقش پدر پروین تا این حد محوری پنداشته می شود؟

بهبهانی: البته این محتاج به فکر بیشتری است. ولی شاید این به این علت باشد که وقتی می گویند پروین می گویند پروین اعتصامی یعنی به دنبال اسم پروین اعتصام الملك هست. مادر من تا آنجا که من اطلاع دارم شهرت و زندگی خودش را داشت. شاید به همین علت او فخر عظمی ارغون یا خلعتبری است و من سیمین بهبهانی. یعنی ما با هم هیچوقت رابطه اسمی برقرار نکردیم. اما در واقع از این که بگذریم شایسته بود که بیشتر از این درباره مادر من بحث بشود و از او به عنوان يك

زن مبارز یاد شود. من در تربیتم همیشه مدیون او هستم. اصلاً شاعری را از او آموخته ام که خودش شاعر هم بود.

میلانی: در مجله امید ایران سال ۱۳۴۴ یعنی در اوایل کار شاعریتان نوشته اید که تشویق و ترغیب خوانندگان بهترین وسیله تربیت استعداد شماس. استقبال و پشتیبانی آنها شما را دلگرم می کند و وا می داردتان که احساسات خود را بر کاغذ بیاورید. اگر این دلگرمی و پشتیبانی نبود در قبال مسئولیت مادری و تدریس مداوم در دبیرستانها و اشتغال به امور خانه و خانواده و هزاران پریشانی خدایی دیگر حتی وجود خودتان را هم فراموش می کردید. ولی در سخنرانی اخیرتان در سن آنتونیو گفتید «بودیم و کسی پاس نمی داشت که هستیم / باشد که نباشیم و بداند که بودیم». بین این دو گفته تناقضی نمی بینید؟

بهبهانی: وقتی گفتم تشویق يك عده چند نامه بوده، دو سه تا کلام مهرآمیز بوده، دو سه تا تلفن بوده. چیزی را که من انتظار داشتم آن چیزی بود که در واقع خود شما یادآور شدید یعنی نقد و نظر جدی و بحث جدی راجع به شعرم نه اینکه «به به تشنگ بود». این برای من دردی را دوا نمی کند. نقد و نظر محکم و همه جانبه راجع به شعر من کمتر شده، کمتر از آن که باید بشود. البته در مورد دیگران هم کار چندانی نشده و اگر هم شده تا حدی مفرضانه بوده. مثلاً راجع به اخوان خیلی نوشته اند ولی غالباً غرض ورزی کرده اند. تنها کسانی را که بعد از مرگشان حقشان را سپاس داشته اند تیمارپوشیچ و تا حدی فروغ فرخ زاد است. البته به آنها هم در زمان حیاتشان تا توانسته اند انواع بی مهری را روا داشته اند.

به علاوه بین قبول عام و نقد تفاوت است. به قول حافظ «قبول خاطر لطف سخن خداداد است.»

میلانی: گفته اید که وظیفه ای را که در شعر به عهده گرفته اید قبل از شما به عهده نثرنویسان رئالیست بوده و هیچ يك از شعرا چنین مسأله ناهموار و خشنی را به دوشهای ظریف و شکننده شعر تحمیل نکرده. از طرف دیگر همیشه معتقد بوده اید که شعرتان سخن دل است. آیا واقعاً دلتان آغشته به اینهمه درد است؟ آیا معتقدید که واقعاً «چون لاله نصیبم شد خونین جگری عمری»؟

بهبهانی: در شعر چیزهایی هست که شاید توهمات باشد. مثلاً من موقعی که يك چین در صورت و یا يك موی سفید در سر نداشتم صحبت از پیری کرده ام. شاعر

همیشه دچار توهم است. شاید هم اگر پختگی حالا را داشتم اصلاً خیلی از حرفها را نمی زدم. من منکر نیستم که بسیاری از حرفهایی که زدم شاید اگر نمی گفتم بهتر بود یا بقول بچه ها سنگین تر بودم. ولی خوب اینها را باید به حساب جوانی گذاشت.

البته به تعهد اجتماعی به آن صورتی که می گویند هیچ اعتقادی ندارم. یعنی اگر شاعری واقعاً احساس دردی از يك مسأله اجتماعی بکند وجودش با آن عجیب و آمیخته است. یعنی درد اجتماع درد خودش است. دروغ نیست ولی اگر بنده درد گرسنگی مردم را حس نکنم یعنی شکم خودم سیر باشد و بعد راجع به توده های گرسنه صحبت کنم این غیرعادی است، غیرواقعی است. به دل نمی نشیند. بنابراین تعهد اگر چیزی از وجود و احساس خود آدم باشد هست، اگر نیست باید به دور انداختش.

میلانی: کتاب آن مرد، مرد همراهم تفاوتهای اساسی با نوشته های دیگر شما دارد. به نظر خودتان این تفاوتها در چه زمینه هایی است؟

بهبهانی: بله من سعی می کنم به نثر خودم شکل خاصی بدهم. یعنی سابق بر این نثر من يك نثر معمولی و عادی بود ولی سعی من در این است که به آن زبان شاعرانه بدهم. من برای زبان خیلی اهمیت قائلم یعنی کاربرد زبانی را خیلی مؤثر می دانم. همانطور که در شعرم از زبان خاص خودم به شیوه های مختلف استفاده می کنم می خواهم در نثر هم زبان خاص خود را داشته باشم.

میلانی: هر چند غزل شعر غنایی است ولی شعر شما رویار نیست در صورتیکه آن مرد، مرد همراهم خصوصی و خیلی رویازتر است. شاید این يك تفاوت اساسی بین این کتاب و شعر شما باشد.

بهبهانی: درست است. اصولاً من دوست دارم با زبان استعاره و ابهام صحبت کنم. این از خصوصیات شعر من است. دوست ندارم هیچ مطلبی را رك و صریح بگویم. اگر هم مطلبی ایجاب می کند که رك و صریح باشد، مثل شعر «مردی که يك پا ندارد» باز فضا را ابهام انگیز می کنم. بنا بر این هیچوقت شعر را به آن صورتی که همه چیزش را به آدم تسلیم کند نخواسته ام.

میلانی: شاید هم ابهام انگیز ترین شعرهایتان آنهایی است که راجع به خودتان است در صورتیکه نثرتان در آخرین کتابتان نزدیک به حدیث نفس نویسی است.

بهبهانی: هر نویسنده يك شیوه دارد. من داستان نویسنده نیستم. يك قصه نویسن در زندگی مردم و قالب آنها می رود و خودش را جای آنها می گذارد. و از دید خودش و با نحوه تفکر خودش آنها را مجسم می کند. ولی من چون قصه نویسن نیستم این کار را نکرده و نمی خواهم بکنم. کتاب آخرم هم به قول شما الهامش از زندگی خودم است. حدیث نفس است. اگر کسی بخواهد قصه ای داستانی بنویسد باید این قدرت و تخیل را داشته باشد و بتواند خودش را به جای افراد مختلف تصور کند. البته این تمرین می خواهد. از من گذشته که بخواهم این کارها را بکنم. اگر در جوانی قصه نویسن می شدم حرفی، ولی حالا دیگر نه.

میلانی: در ضمن اینکه شش مجموعه شعر دارید ولی همواره گله از این کرده اید که نمی توانید در اشعارتان حرف دل را بزنید و به دلایل مختلف باید خاموشی را بپذیرید. طبعاً شما هرگز خاموشی را نپذیرفته اید و کتابهای متعددتان بهترین گواه این حقیقت اند. ولی شاید جدال اساسی میان همان رویار کردن و رویار نکردن محرمیات بوده است.

بهبهانی: ظرافت و لطف زنانه ایجاب می کند که زن خیلی کارهای به اصطلاح رویار را انجام ندهد. قشنگ تر است که زن شرمگین تر از مرد باشد. این را به عنوان تفوق زن بر مرد می گویم. من مخالف با خفه کردن زن در پستو هستم. یعنی اعتقاد دارم که زن باید در همه امور اجتماعی سهمیم باشد و هر حق اجتماعی را که مرد دارد زن هم داشته باشد ولی وظیفه زن حفظ و حراست قوانین و امور جامعه است بنابراین خودش باید خیلی بیشتر از مرد مواظب اعمال خودش باشد. من فکر می کنم بعضی اعمال زشتی را که مرد انجام می دهد زن نباید انجام بدهد. این برای زن تفاخر نیست که بگوید چون مرد همه نوع عمل جنسی را انجام می دهد من هم باید انجام بدهم. و اصلاً مرد هم باید به این اصل معتقد باشد. متأسفانه سنن دست مرد را بازتر گذاشته اند. باید سنت شکنی کرد و دست مرد را در این امور بست. حقوق مساوی را زن باید در جهات تحصیلات یا داشتن حق رأی، همگامی با مردان، داشتن حق حکومت بخواهد. مراعات بعضی سنتها از دست دادن حقوق نیست چون مرد هم ملزم به رعایت بعضی سنن است. زن باید حقوق خودش را نه در ظواهر سطحی که به هیچ جای زندگی لطمه نمی زند بلکه در مسائل اساسی به دست آورد. مثلاً فرض کنید چرا زن نمی تواند رئیس جمهور بشود، چرا نمی تواند قاضی بشود، به همه مقامات بالای جامعه و تحکیم بر يك جامعه دست پیدا کند، رهبر بشود؟ زن ایرانی حتی نمی تواند در

شهادتها و امور قضایی حقوق مساوی با مرد داشته باشد.

میلانی: خاتم بهبهانی اگر با تجربیات فعلی تان می توانستید به سالهای عنفوان جوانی برگردید چه تغییرات عمده ای در خطوط اصلی زندگی تان می دادید؟

بهبهانی: خیلی از حرفهایی که زده بودم نمی زدم. خیلی خودبینیهایی که داشتم نمی داشتم. خیلی کسانی را که رنجاندم نمی رنجاندم. خیلی تفاخرها که کردم نمی کردم. خوب شاید این مال این بود که سری توی سرها درآورده بودم و فکر می کردم که علی آباد دهی است.

میلانی: از نظر کارهای حرفه ای تان چه تغییرات عمده ای می دادید؟

بهبهانی: خیلی وقتها را از دست نمی دادم. خیلی جاهایی که بی جهت رفتم نمی رفتم. خیلی وقت گذرانیها و وقت کشیها را نمی کردم. شاید من می توانستم بیشتر کار کنم و نکردم.

میلانی: آیا با يك خانواده و سه بچه و تدریس چنین امکانی بود؟

بهبهانی: نه، واقعاً شاید نبود.

میلانی: مجدداً از توافقتان با این مصاحبه تشکر می کنم.

کودک روانه از پی بود

کودک روانه از پی بود،
 «پول از کجا بیارم من؟»
 کودک دوید در دگان،
 گوشش گرفت دگاندار؛
 مادر کشید دستش را؛
 کودک سری تکان می داد
 نق نق کنان که «من پسته!»
 زن ناله کرد آهسته.
 پایی فشرد و عری زد.
 «کو صاحب، زبان بسته؟»
 «دیدنی که آبرومان رفت؟»
 دانسته یا ندانسته.

- يك سیر پسته صد تومان؛
 اندیشه کرد زن با خود،
 دیروز گردوی تازه
 هر روز چشم پوشیهاش
 نوشابه، پستی... سرسام!
 «از زندگی شدم خسته»
 دیده ست و چشم پوشیده ست
 با روز پیش پیوسته ...

کودک روانه از پی بود،
 با دیده ای که خشمش را
 ناگاه جیب کودک را
 کودک چو پسته می خندید،
 زن سری او نگاه افکند
 باران اشکها شسته.
 پُر دید ... - «وای، دزدیدی؟»
 با يك دهان پر از پسته...

۲۰ تیر ۱۳۷۲

فرایند

خرس بزرگ و روشن را با هفت دانه مرواری
می بینم و نمی پرسم کاین مایه از کجا داری
با هفت دانه مرواری - نه، نه! که هفت اندامش
از سرب صیقلی دارد زخم گلوله ای کاری
هر قطره خون ز هر زخمش صداها ستاره می زاید
هر يك نماد پُر خشمی عاصی ز نابهنجاری
يك كهكشان پُر از اختر: مادر، پدر، پسر، دختر
با جوش سیل می بینم بر سینه زمین جاری
صداها دهان فغان، غوغا کاین مرده باد و آن پایا
این را بود سرافرازی، آن را رسد نگوئساری.

۲

سیل ایستاده می بینم، بر جا نهاده می بینم
هر گوشه تل ویرانی، هر سو نشان بیماری
در قلب ها امید، اما، گوید: دیواره می سازم
با شهرهام آزادی، با خلق هام سالاری -
اما به دست نیرو نه، اما توان به زانو نه
در دیولاخ ددخویی قد می کشد تبهکاری.

۳

امید خسته می ماند، شادی شکسته می ماند
هر عشق می دمد نفرت، هر اشتیاق بیزاری
زهدان هر آنچه می زاید آن است کان نمی باید
نوزاد را به پیشانی رویده شرم پنداری.

خرس بزرگ روشن را در آسمان نمی بینم
سرگشته مانده در جنگل، گم کرده هر چه مرواری.
فروردین ۷۲

ای همچو تندیس رومی

ای همچو تندیس رومی، نقش کدامین خدایی؟
رمز بهار و جوانی، مریخ جنگ آزمایی.

ای همچو تندیس رومی، عرف خطوط تناسب
در نور مسقام مغرب دلخواه تو می غایی
همزاد نخجیر و اسبی، همبسته شعر و شوری
ترکیب لطف و خشونت، قنطورس قرن مایی
سر در کمند تو دارم؛ این نقض رسم شکار است
بر روی آهوی بندی آتش چرا می گشایی؟
خورشید آن سوی دنیا، کوتاه کردی شب را
گسترده شد در طلوعت يك بیکران روشنایی.

لبریز شد صبرم، ای عشق؛ دیوانه شد عظم، ای عشق
ای طرفه دزد، از چه دستی؟ ما را ز ما می رهایی
در کنج محراب تقوا، چون بوریا پاک بودم
آتش زدی در وجودم، کردی چو دودم هوایی
با رقص زرین ذرت در ساج سوزان شکفتم
در سرخی شعله خواندم شعری سپید و طلایی
سر در کمند تو دارم، آه، ای خداوند نخجیر
در من پیا کز کمندت هرگز مبادم رهایی.

ای همچو تندیس رومی، از آرمان آفریده
در بیکران خیالم شهزاده ناکجایی.
خرداد ۷۲

میان جالیز می دَوَم

میان جالیز می دَوَم
به متن تصویر کودکی
میان جالیز می دَوَم،
فکنده پاهای جلدمان
کنار بَزْغاله بی سیاه
نشسته ابهام سال و ماه
بُزک به دنبال من دوان
کدوینان را به خاک راه.

«بُزی، بدوا می، بُزی، بدوا
«فمی بُرد کس به ده خبر
«به پوز و دندان بگیر تاج
«ز پا فرو کن دو استخوان
«خوش است این ساقه های تُرد،
«کتان کفش سفید من
«بین که از جست و خیزمان
«تورا به زنگوله مسین،
«عزای اینان و سور ما
«مرا به بر تور صورتی ست
بخور، بیفشان، بگن، بریزا
از آنچه کردی چنین تباه
ز تارک گل بسر خیار
به تخم چشم گل و گیاه
تُرُق کنان، زیر پای ما
به سبزی خونشان گواه
چه شادخوانی، چه جنبشی ست
مرا به منگوله کلاه
نشانه می خواست، زین سبب
تورا به تن مخمل سیاه.

«بُزی، بین آفتاب را
«به چشم اشک و به چشم خون
«بُزی، ز سبزینه پگاه
«چه کرده ای؟ وای، وای، وای!
که يك چگر پُر ز آتش است
به کار ما می کند نگاه
تری نماند به شامگاه
چه کرده ام؟ آه، آه، آه...

اردیبهشت ۷۱

- سلام

- والسلام

دلت در سلامت بود،	سلامت در آغوشم
ازو گرم و روشن بود	شب سرد خاموشم
سلامت گهوتر بود؛	به تندی دلش می زد
تنش داشت در دستم،	پریش داشت بر دوشم
شبم مهربانی شد،	شبم همزیانی شد
غزل در سلامت بود	چو آویزه در گوشم.

تو از گوهر نوری	که در جامی گنجی
بهان است سامانت	نه گنجای آغوشم
نه ملموس و نه ذاتی،	نه مجموع ذراتی
ز رؤیا دهی مستی	به جامی که می نوشم
خوشا خواب شیرینم	که در او تو پیدایی
ز خلقش نهان خواهم،	بر او پلک می پوشم
چنان از تو سرشارم	که طاقت نمی آرم
جیابم که می ترکم،	شرابم که می جوشم
به چشم خریداری	نظر می کنی در من
من از خویش می پرسم	چه دارم که بفروشم
پس از سالها یاری	سلامت گرامی باد
که با «السلام»، ای دوست نکردی فراموشم.	

خرداد ۷۲

«نگارش و نگارش زن»

ویراستاران: محمد توکلی طرقي و افسانه نجم آبادی

جلد اول:

معایب الرجال

در پاسخ به تأدیب النسوان

نگارش: بی بی خانم استرآبادی

ویراستار: افسانه نجم آبادی

منتشر شد.

بها: ۲۰ دلار. جهت دریافت با کتابفروشی ایران تماس بگیرید:

IRANBOOKS, 8014 Old Georgetown Road, Bethesda, MD 20814

معایب الرجال سخن پیکار زنی با زن ستیزی کلام مردی همزمان خویش است. این رساله را بی بی خانم استرآبادی به سال ۱۳۱۲ ق در پاسخ به رساله زن ستیز و مردشیفته تأدیب النسوان نوشت. زن نگارش یافته در تأدیب النسوان موجودی است که محاسنش مردپروری و مردنوازی است، و معایب آنچه مرد را برانجاند و خوش نیفتد. برخلاف رساله مردپسند تأدیب النسوان، معایب الرجال متنی سراسر زن مدار است.

بی بی خانم بی ابا و ناپرهیزگار می نویسد و از صراحت کلام تداعی شرم نمی کند. کلام او کلام همسخنی زنان، زبان فضای زن آمیز، به دور از مردان است. بی بی خانم رساله خود را در جمعی از زنان می اندیشد، به خواهش و درگفتگو با خواهران، و بیان دردها و آرمانهای آنان می نگارد.

امید است نشر معایب الرجال، سده ای پس از نگارش آن، آغازگر بازنگاری و بازنگری گفتمان همایشهای زن آمیز شود.

این جلد شامل مقدمه ای نگاشته افسانه نجم آبادی، متن ویراسته معایب الرجال، دستنوشته معایب الرجال به خط بی بی خانم استرآبادی، پی نوشتهای توضیحی، واژه نامه، کتابنامه، فهرست آیات و عبارات قرآنی، احادیث نبوی و علوی و ابیات و امثال عربی، ابیات فارسی و نمایه ها است.

CLOTH AND HUMAN EXPERIENCE

Edited by
Annette B. Weiner and
Jane Schneider

"This collection of 13 essays by art historians, anthropologists, and textile experts considers the production and use of cloth in social, political, and economic lives of different types of societies in a broad historical and geographical span. . . . Gender division in textile manufacture and other domains of the study is also discussed."---*Choice*
448 pp. Paper: 0-87474-995-6P \$16.50

TIES THAT BIND

A Social History of the Iranian Carpet

Leonard M. Helfgott

Revealing an intricate record of Iran's economic development, gender relations, and art history, this social history of Iranian rugs traces their production, use, and exchange from the fifteenth century until World War II. Helfgott describes the debilitating conditions in which women and children still hand-knot the carpets.

Jan. 20 b&w photographs, 6 line illus. 384 pp.
Cloth, 1-56098-269-1H \$39.00



 **SMITHSONIAN INSTITUTION PRESS**
Dept. 900 • Blue Ridge Summit, PA 17294-0900 • 800/782-4612 • 717/794-2148

کتاب مینیاتور استاد محمود فرشچیان

نفیس ترین کتاب هنری عصر حاضر

برگزیده یونسکو

در بسته بندی کارتونی باز نشده

۲۰۰ دلار کمتر از قیمت معمولی

فقط به ۶۹۵ دلار به فروش می رسد

لطفاً با شماره ۰۵۶۶-۴۵۴-۷۱۴

در کالیفرنیا تماس حاصل فرمایید

در کوچه پس کوچه های غربت

یادداشت های دهه هشتاد

هماسرشار

روزنامه نگار ایرانی مقیم لوس آنجلس

در کوچه پس کوچه های غربت



هماسرشار

... هر چند غربت امروز با غربت ده سال پیش از زمین تا آسمان فرق کرده است، هر چند غربت امروز آنقدر پریده رنگ به نظر می آید که - شاید به زودی - با سازش و حل شدن اشتباه شود، هر چند که من غربت - پس از یک سفر چند روزه - در نهایت شگفتی حس می کنم دل برای خانه ام در لوس آنجلس تنگ شده است نه برای خانه ام در تهران، ولی باز با معاجرت یقه غربت را رها نمی کنم. انگار می ترسم خود را گم کنم، می ترسم بخشی از وجودم را از دست بدهم، می ترسم بی هویت شوم. به همین دلیل، در حالی که امروز با تمام کوچه پس کوچه های شهر لوس آنجلس آشنا هستم و در مقابل نام کوچه دوران کودکی یا توجوانی خود را به سختی به یاد می آورم، باز هم اینجا را غربت و آنجا را خانه می نامم و دل را به این باور می سپارم که از خانه دورم...

جلد اول ۳۸۴ صفحه . جلد لوکس

جلد دوم ۳۹۲ صفحه . جلد لوکس

بهای هر دو جلد ۳۹ دلار

هزینه پست سفارشی ۴ دلار

اعالی مقیم کالیفرنیا ۲/۲۲ دلار بابت مالیات انالتی اضافه شایند

شرکت کتاب



KETAB CORP.

6742 VAN NUYS BLVD., 1st FL.

VAN NUYS, CA 91405

818-908-08-08

Fax: 818.908.1457

1387 WESTWOOD BLVD.

LOS ANGELES, CA 90024

310-477-7-477

SUBSCRIBE!

Discover the wide world of Islamic literature.



Periodica Islamica is an international contents journal. In its quarterly issues it reproduces tables of contents from a wide variety of serials, periodicals and other recurring publications worldwide. These primary publications are selected for indexing by *Periodica Islamica* on the basis of their significance for religious, cultural, socioeconomic and political affairs of the Muslim World.

Periodica Islamica is the premiere source of reference for all multi-disciplinary discourses on the world of Islam. Browsing through any issue of *Periodica Islamica* is like visiting your library 100 times over. Four times a year, in a highly compact format, it delivers indispensable information on a broad spectrum of disciplines explicitly or implicitly related to Islamic issues.

If you want to know the Muslim World better, you need to know *Periodica Islamica* better.



PERIODICA ISLAMICA

Editor-in-Chief ■ Dr. Munawwar A. Azis Consulting Editor ■ Zafer Abbas Malik



Periodica Islamica, Berita Publishing, 22 Jalan Liku, 59100 Kuala Lumpur, Malaysia

Subscription Order Form

Annual Subscription Rates

- ☐ Individual US\$35.00
☐ Institution US\$70.00

Name: _____

Address: _____

City(+ Postal Code): _____ Country: _____

☐ Bank Draft/International Money Order in US\$

☐ UNESCO Coupons



Expiration Date _____

Signature _____

□□□□-□□□□-□□□□-□□□□



BY
PHONE



BY
FAX



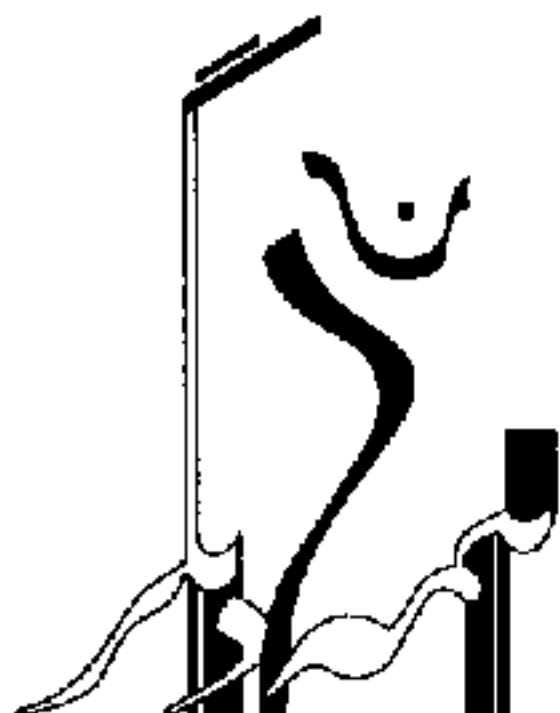
BY
MAIL

To place your order immediately,
telephone(+60-3) 282-5286

To fax your order, complete this order
form and send to (+60-3) 282-1605

Mail this completed order form to
Periodica Islamica

SUBSCRIBERS IN MALAYSIA MAY PAY AN EQUIVALENT AMOUNT IN RINGGIT (RM) AT THE PREVAILING EXCHANGE RATE.



Nimeye Digar

A Persian Language Journal of Feminist Studies

Vol. 2, No. 1, Autumn 1993

Simin Bihbihani: Her Poetry and Her Life

Guest Editor: Farzaneh Milani

Editor: Afsaneh Najmabadi

Editorial Board: Haleh Afshar, Mina Agha, Emma Dolkhanian, Shayda Golestan, Shahla Haeri, Marjan Mohtashemi, Shahrzad Mojab, Nahid Yeganeh, Fathieh Zarkesh Yazdi.

Managing Editors: Emma Dolkhanian, Mahsa Parangi, Nahid Yeganeh, Nahid Zahedi.

Advisory Editorial Board: Janet Afary, Golnaz Amin Ladjevardi, Mahnaz Anissian, Lidia Avanesian, Azadeh Azad, Mojdeh Baratloo, Shirin Foroughi, Azar Khounani, Pardis Minuchehr, Faranak Miraftab, Mahnaz Matin, Nasrin Mirsaïdi, Mitra Pashutan, Golnesa Razi, Poune Saberi, Maryam Samadi, Eliz Sanasarian, Shahla Shafiq, Naghmeh Sohrabi, Nayereh Tohidi, Roxane Zand.

Cover Design: Safoura Raftizadeh

Price: \$10.00

Subscription rates for four issues:

Individuals \$30.00/Institutions: \$60.00

All correspondence to: Nimeye Digar, c/o Dept. of Women's Studies, Barnard College, Columbia University, 3009 Broadway, New York, NY 10027-6598, USA

We gratefully acknowledge the moral and financial support of the Department of Women's Studies at Barnard College that has made the publication of this issue possible.

Page-set and printing: Midland Press (312)743-0700
1447 W. Devon, Chicago, IL 60660

شماره ویژه "سیمین بهبهانی" به همت فرزانه میلانی

سیمین دانشور

برگ سبزی پیشکش سیمین بهبهانی: بانوی غزل معاصر ایران

شهرنوش پارسی پور

حالت سیمین بهبهانی بودن

نسرین میرسعیدی

برای آنکه "به حرمت بودن" سروده است

علیرضا شجاع پور

بانوی شعر پارسی

احسان یارشاطر

نامه‌ای به سیمین بهبهانی

فرزانه میلانی

مشتی پر از ستاره

ضیاء موحد

تأملی در شعر سیمین بهبهانی

محمد فشارکی

از خلیل تا سیمین

احمد کریمی حکاک

از درشتی جنگ تا ناشکیبایی جان: چشم در چشم مردی که "شلوار تاخورده دارد"

حورا یاوری

از خار به خون: تأملی در دلالت استعاره‌ی "کینه شتری" در شعر "و نگاه کن، به شتر، آری!"

مهین بهرامی

سه چهره يك شعر

پرتو نوری علاء

پروین، فروغ، سیمین: در سه مرحله از تغییر و تحول تاریخی ایران

سیمین بهبهانی

تا طلوعی طلایی چشم به راه داریم

فرزانه میلانی

پای صحبت سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی

کودک روانه از پی بود، فرایند، ای همچو تندیس رومی، میان جالیز می‌دوم، سلام والسلام